

نزار و فرزندی نام کوهی است که بر بزرگ و تاراج بخت جمع نمودن مردم آنش بروی می افروختند اینجا نزار می نامیدند  
 نمودن بنی تغلب بنی نزار را در جنگ بین سببا و ابن کعبه غسانی که بر تغلب از جانب شاه عثمان شوهر خواهر کلب بود  
 زوجه خود را طایفه نزار کلب ازین معنی آنگاه شده بکشد راکشت پس در میان نزار و دین ازین سبب جنگ واقع شد  
 و تغلبیان نصرت نزار نمودند معنی اینکه و ماروز که آتش جنگ افروخته شد در کوه خراسانی اجانت نمودیم بنی نزار را  
 زیاده نزار اجانت جمع اجانت کنندگان

وَمَنْحُنُ الْحَاكِمُونَ يَدِي أَرَاطُ      كَسَفُ اللَّيْلَةِ الْخُورِ الدَّارِيْنَا

ذو اراط نام موضعی یا آبی است جسد شران کلان سال خور جمع خواره است بمعنی ناقه بسیار شیر درین علف خشک ریزه معنی  
 و با بس و باز داشت نمودیم در ذوار اراط شران خود را در روز جنگ بنی نزار با اصل بن یعنی ما در آن موضع شران  
 خود را باز و هم شستیم از شیر تا عرصه دراز بی هم دشمنان با قاست نمودیم که می خوردند تا قهاسی بزرگ و با شیر با علف خشک  
 ریزه را یعنی در آن موضع خندان توقف کردیم که شران با علف خوردند بخت جنگ دشمنان اجانت نزار

وَكُنَّا الْاَيْمَنِينَ اِذَا الْقِيْنَا      وَكَانَ الْاَيْسَرُ بِنَبْوَانَا

میگوید که در جنگ نزار جانب راستی لشکر یعنی مسلمان بودیم چون با دشمنان ملاقات کردیم و بودند در جانب چپ  
 لشکر نزار فرزندان بد را یعنی برادران مانی بکر حایبان میسر بودند

فَصَالُوا صَوْلَةَ فِيمَنْ يَلِيْهِمْ      وَصَلْنَا صَوْلَةَ فِيمَنْ يَلِيْنَا

میگوید که پس حمله آوردند برادران مانی بکر حمله بزرگ در آن کس که قرستان بود و حمله آوردیم با حمله بزرگ در سینه بزرگ ما بود  
 فابوا بالنها ب و بالسبا یا      و ابنا بالملوك مصفدینا

اوب با بگشتن تصفیه بند کردن و بستن میگوید که بن بازگشتند بنی بکر غنیمت ما برده ما و ما باز گشتیم با شما ان در لیکه  
 بسته بودند

اَلَيْكُمْ يَا بَنِي بَكْرِ اَلَيْكُمْ      اَلْمَا تَعْرِفُوْنَا اَلَيْقِيْنَا

آیا برای نفعی است و الیک یعنی ابد است معنی اینکه که شماره گیرید ای بنی بکر شماره گیرید و دور شوید از معارضه ما آیا انداز  
 از شجاعت ما خیر تعیین را

اَلْمَا تَعْرِفُوْنَا مِنْكُمْ      كَتَابٌ يَطْعَنُ وَيَرْتَمِيْنَا

یعنی آیا اندازسته اید از ما آواز خود ما را شکر مای جمع که با هم نیره می زودند و یکدیگر را می انداختند با تیر ماسین با وجود



وَرَدْنًا وَارِعًا وَخَرَجَ شَعْبًا  
كَأَمْثَالِ الرِّصَائِعِ قَدْ بَلِينَا

دارو اسپ را بدان پوشیده شتار اسپ شت ناخاریده رصیعه گره گام تعینی ار میشونان اسپان ماور جنگ  
دشمنان را بدان پوشیده و چون خارج میشوند از جنگ در آن هنگام شت ناخاریده و گرو اووه می باشند  
و را بدان شت ناخاریده می باشند چون از جنگ برین می آیند آن اسپان که می باشند ضعیف  
بجز گامی گام کهنه شت جنگ و کثرت تلف

وَرْتَنَا هُنَّ عَنْ آبَاءِ صِدْقٍ  
وَنُورِنَهَا إِذَا مِتْنَا بِنِينَا

متقی اینک میراث یافته ایم اسپان مذکور را از پدران خود تا که شان کارشان رستی و درستی است و وارث  
ایشان خواهیم کرد و چون ما را از پدران خود را

عَلَىٰ أَثَارِنَا بِيضُ حَسَانٍ  
مُخَاذِرَانٍ تَقْسِمٍ أَوْ تَهْوُونَا

یعنی بر جانب پس شت ماور جنگ انان ما بودند که سپ رنگ و خداوند حسن حال اند و بریشان خوف یکیم که ایشان  
دشمنان برده کنند و ایشان میان شان تقسیم امانت کرده شوند و در آن زمان زمانه ماور جنگ حاضر می آورند  
بنا بر سپه بیاض نشان و در جنگ تقصیر نهند

أَحْذَرْنَ نَعْلَهُ بَعُولَتَهُنَّ عَصَلًا  
إِذَا لَقُوا كِتَابَ مُعَلِّبِنَا

میگویند زمان مذکور گرفتند بر شوهران خویش چنان را در جنگ که بدولی کنند و قتیکه شوهران شان ملاقات کردند با لشکر  
دشمنان در حالیکه بر خود علامت شت کرده بودند

بِكَيْ يَسْلُبْنَ أَفْرَاسًا وَبَيْضًا  
وَأَسْرَىٰ فِي الْجَبَالِ مَقْرِنَنَا

بعض در روایتی بفتح است یعنی خود را و در دیگر کسب بار و در روایتی عوض از اسب بدان معنی از بهای  
کوتاه است و در جامی الجبال الجدید است متقی اینک با شوهران خود عهد کرده اند تا که بر بایند ایشان اسپان  
باز بهای دشمنان از دست آزند شمشیر یا خودهای شان و برده کنند یا اسیران را که در دستها یا در زنجیر آهین  
بسته شده اند از دست راست می شان مجازی است که ایشان بیدار هستند

تَرَانَا كَارِزِينَ وَكُلَّ سَحْجٍ  
قَدْ أَخَذُوا مَخَافَتَنَا قَرِيبًا

بروز بیرون آمدن بصرای فرخ که در آن که با ما می یزدید بی بی نوانی فواطب ما را که بر شجاعت خود اعتماد  
نمودند برین می آیند در بیان و از دشمنان ترسیم و بر تلبیه بر بستیک گرفته است بجهت ترس و همنشین

و نصیرا

اِذَا مَا رَحْنٌ يَمْشِيْنَ الْهُوَيْنَا كَمَا اضْطَرَبَتْ مَوْنُ السَّارِيْنَا

آهوینا تصغیر الهونی است تا نیت امون تیگوید که زمان فکر چون حرام ناز میکنند میزند نرم با همگی بسبب نازکی سیاهنایی خود و بزرگی سرین و در زقبار خود خندش میکند خیا نچه اضطراب میکند در کهای نیت شرب نوشان

ظَعَانٌ مِنْ بَنِي جُشَمِ بْنِ كَعْبٍ خَلَطَنَ مَيْسَمَ حَسَبًا وَ دِيْنَا

میسیم حسن حسب معنی محسوب آنچه که او را باعث بزرگی شمارند یعنی ایشان زمان نواز قبیله بنی چشم بن بکر که آنجسته کرده اند ما حسن و جمال خود بزرگی نسبت به بنی را یعنی حسن شان با کمال نسبت به بنی جمع شده است

يَقْتَنُ جِيَادَنَا وَيَقْلَنُ لَسْمَنَا بُعُولَتَنَا اِذَا لَمْ تَمْنَحُوْنَا

قوت خویش بقدر کفایت و اون در آن زمان با کمان خود متکفل خدمت اسپان میشدند و بر خا و مان نیکو شدند تیگوید که زمان مذکور خویش میدهند اسپار اهور مارا و در وقت قتال میگویند که نیستی شما شوهران ما اگر باز ندارد و شما ترا از ما

اِذَا لَمْ تَمْنَحُوْنَا فَلَا يَقِيْنَا لِخَيْرٍ بَعْدَ هُنَّ وَلَا حَيَاْنَا

تیگوید که چون از خاک دشمنان نگاه نداریم زمان مذکور را پس ایمان نیست که در باقی مانیم ما برای کلامی نیکویی بعد قتل شان بدست دشمنان و نه زنده مانیم پس ایشان

فَمَا مَنَعَ الطَّعَانُ مِثْلَ ضَرْبِ تَرِيٍّ مِنْهُ السَّوَاعِدُ كَالْقَلْبِ نَا

عده به تخفیف چوبی خورد و عوگ چوب که آنرا دست چک چالیک میگویند و چوب بزرگ را در عربی مقلد میگویند جمع عده قلوب است معنی اینکه پس باز داشت زمان را از دشمنان چسبید مانند زدن شمشیر که به منی تو از آن ضرب باز دانی دشمنان مانند چالیک خورد که به بزرگ او را ززند

كَانَا وَالسُّيُوفُ مَسَلَدَاتٍ وَ لَدْنَا النَّاسُ طَرًا اَجْمَعِيْنَا

تیگوید که گویا که ما در حالید شمشیر نانی بر منبه بدست ما است گویا که در آن زمان ترا سیده ایم مردمان را به تمام کمال یعنی جمله مردمان فرزندان ما اند و ما مانند پدران حمایت شان میکنیم

يَدَاهُ وَكَانَ الرَّسْمُ كَمَا يَدُ هَدِيٍّ خَرَّ وَرْدَةٌ بِأَيْطِهَا الْكُرْيَانَا

ید بدون در اصل ید به معنی است بروزن و معنی ید حر چون و در بعض نسخ که ید به معنی واقع است

خط محض است حماده جمع خزوره است یعنی کوکب رسیده و زورمند گشته آب طبع آب و دستک لاج کرین جمع کرده است  
یعنی بیت اینک جوایان لشکر می غلظانند سر می دشمنان را در خاک و خون چنانکه می غلظانند کوکان زورمند گشته در شکر  
خود گوهارا

وَقَدْ عَلِمَ الْقَبَائِلُ مِنْ مَعَدٍ إِذَا قَبَّ بِأَبْطَحِهَا بِنِينَا

قبیل قبایل جمع قبیل گوید که دانستند قبیله از بنی معدین چون قبیله ماسی شان در زمین سبوح که سنگ لاج است بنا  
شدند یعنی زور زاول دانستند که

بِأَنَّ الْمُطْعَمُونَ إِذَا قَدَرْنَا وَأَنَّ الْمُهْلِكُونَ إِذَا بَتَلْنَا

یعنی تمام عرب دانسته اند که بدستی که ما خورش میدیم همان محتاجان چون برایشان قادر میشویم و ما ملاک کننده  
دشمنان هم چون در جنگ آزموده میشویم

وَأَنَّ الْمَأْفُوقِينَ إِذَا رَدْنَا وَأَنَا السَّارِقُونَ بِحَيْثُ شِينَا

و تمام قبائل میدانند که منع می کنیم و ما تراریانی آنچه را راه میگیریم و ما فرود می آوریم در جائیکه نخواهیم که ملک ملک ما است

وَأَنَّ الثَّارِكُونَ إِذَا سَخِطْنَا وَأَنَا الْآخِذُونَ إِذَا رَضِينَا

یعنی میدانند تمام عرب که ما ترک و بندگان بدایا ایم چون چشم بگیریم و بگیرندگان قبول کنندگانیم همان  
چون راضی میشویم

وَأَنَا الْعَاصِمُونَ إِذَا أُطِعْنَا وَأَنَا الْعَازِمُونَ إِذَا عُصِيْنَا

و تمام عرب دانسته اند که ما نگاه دارندگانیم از خوف دشمنان چون فرمانبرداری کرده میشویم یعنی چون مردمان اطاعت  
نمایند ایشان را نگاه میداریم و ما آنگاه گمنده جنگ و تاراج ایم چون عصیان کرده میشویم

وَنَشْرِبُ إِنْ رَدَّ نَا الْمَاءَ صَفْوًا وَنَشْرِبُ عَذْرًا نَا كِدْرًا وَطِينًا

یعنی می نوشیم چون وارد میشویم رباب صافی و پاکیزه را و می نوشد غیر ما کدر و کل یعنی ما سادات  
ایم و مردمان منزل جاگران ما اند

أَلَا أَبْلَغُ نَبِيَّ الطَّمَّاحِ عَنَّا وَدُعِيًّا فَكَيْفَ وَجَدْنَا تَمُونَا

بنی طامح قبیله است از بنی وائل بنی اسد و دعیمی قومیت از جدیده بنی ایاد یا از جدیده بنی اسد گوید که اگر  
باشی خبر برسان بر پسر بنی طامح بود دعیمی که پس چگونه یافته اید شما ما را در جنگ شجاعان ما بدو

اِذَا مَا الْمَلِكُ سَامَ النَّاسِ خَسِفًا | اَبْيَانُ نِعْمَ الَّذِي فِيْنَا

تو مگویی خستایان دولت یعنی چون به تکلیف میگردم و مردم را بجزیر که در آن ذلت شان ست در آن وقت انکار کردیم از اینکه غالب کنیم ذلت در میان خود بفرمان بر واری او

لَنَا الدُّنْيَا وَمَنْزِلُهَا عَلَيْهَا | وَنَبْطِشُ حَيْزُ نَبْطِشُ قَادِرُنَا

یعنی برای ماست این جهان و آنکه موجود است در جهان و علم می کنیم بر دشمنان چون علم می کنیم در حالیکه قادر ایم بر ایشان

نَسْتَمِ الظَّالِمِينَ وَمَا ظَلَمْنَا | وَكَيْفَ نُنَبِّدُ الظَّالِمِينَ

یعنی نام کرده می شویم ستمکاران یعنی جا بجا مان مارا ستمکار میگویند و نه ستم کرده ایم ولیکن با ظالم می کنیم ستمکاران را

مَلَانَا الْبَرْحَةَ صَاقَ عَنَا | وَنَحْنُ الْبَحْرُ نَسْلًا سَفِينَا

سغین و سغین جمع سفینه است یعنی برکتیم خشکی از خانه های خود یاد جنگ از پیاده و سوار و ما دریا را برکتیم از روی کشتیها

اِذَا بَلَغَ الْفِطَامَ لَنَا صِدْقٌ | تَجْتَرُّهُ الْجَبَابِرُ سَاجِدِينَ

یعنی چون جوان میشود و میرسد در عمر بزرگ شدن از شیر کودکی برای می افتد برای او شانان متکبر که از غیر قوم مانند در حالیکه سجده کنند گانند یعنی تعظیم او میکنند شانان متکبر و سرش پیش او فرو می آرند

### تمام شد قصیده عمر بن کلثوم

و قصیده ششم عشره بن معاویه بن شداد عسبی است و او هم جاهلی است و این قصیده از بحر کلمات و معنی و ضرب او صحیح است و حسن از حافی دیگر در روی دارد نیت و قافیة او متدارک است و عدد ابیاتش هفتاد و هفت است

أَعْيَاكَ دَسٌّ | مُمُّ الدَّارِ لَمْ | يَتَكَلَّمُ | حَتَّى تَكَلَّ | لَمْ كَالْأَصَمِّ

تقطع مطلع اینکه | مستفعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

مُمُّ الْأَعْمَى | مضمون مضمون

میگوید



<p>اعْيَاك رَسْمُ الدَّارِ لَمْ يَتَكَلَّمْ</p>	<p>حَتَّى تَكَلَّمَ كَمَا لَا صَمَّ إِلَّا عَجْمٌ</p>
<p>عجم که عجم بکنم بر سخن یا بر سخن فصیح قادر نباشد خود را خطاب کرده میگوید که در مانده و عاجز کرد و تر نشان سر عشيقه که کلام نمیکند و جواب سوال تو نمیگوید تا آنکه زبان حال خود کلام کرد و جواب داد همچو کسیکه گریه باشد و سخن کسی نشود و بر سخن گفتن قادر نباشد یعنی گنگ بود</p>	
<p>وَلَقَدْ حَبِطَتْ بِهَا طَوِيلًا نَاصِيَةٌ</p>	<p>أَتَوْغُولِي سَفِجَ الرُّوَاكِدِ جُسْتِمٌ</p>
<p>سَفِج جمع سفعا است بمعنی آنکه دیگر گون گشته باشد از آفتاب و غیره را که در زیر است ایستاده سفیع الرواکد صفت طنبای محذوفت یعنی اینکه و بد رشی که من بازو شتم از شیر و سادو کردم در اینجا زمان دراز ناکه خود را در حالیکه غم سحر اجاب در روی هم اثر کرده بود و می نالید آن ناکه سوی آهوان که آنجا مقیم اند و بسبب تیزی آفتاب سیاه گون گشته اند وقت نهمه های روز</p>	
<p>هَلْ غَادَ الرَّاشِعُ أَعْرَبُ مِنْ مَلَرْدٍ</p>	<p>أَمْ هَلْ عَرَفْتَ الدَّارَ بَعْدَ تَوْحَمٍ</p>
<p>مترجم موضعی که پیوند کرده شود تو هم اینجا نزد اهل لغت بمعنی ناشناسی و انکار است و بمعنی ظن هم محتمل است در روایتی من مترجم است و استخمام برای انکار است معنی اینکه آیا گذشته اند شاعران گذشته موضعی که پیوند طلب باشد یا روی ترنم کرده شود یعنی شعری برای متاخرین مضمونی نگذاشته اند بعد از آن این کلام ضرب بفن بگر کرده خود را میگوید که آیا شناختی تو سرای عشيقه را بعد از ناشناختن و شک کردن</p>	
<p>دَا دِلَا لَيْسَةَ غَضِيضٍ طَرَفُهَا</p>	<p>طَوَّعَ الْعِنَاقُ لِنَيْدَةِ الْمُنَبِّسِ</p>
<p>آنسوزن نش گیرنده و متبسم در روایت بروزن فاعل است پس تقدیر این است لذیذة الفم المنبسم و در خبر مبتدای محذوف میگوید که آن سرای سرای عشيقه است که با مانس سید شتا و از کمال حیا فرو خوابیده است چشم او با وجود محبت درام بود برای معانقه او و خودش مزه است درین او که لب شیرین کننده است</p>	
<p>يَا دَا رَعْبَلَةَ بِالْجَوَاءِ تَكَلَّمِي</p>	<p>وَعَمِي صَبَا حَادَا رَعْبَلَةَ وَأَسْئَلِي</p>
<p>عبله نام عشيقه است گفته اند که زوجه شاعر و دختر عم او بود و نهایت حسین بود جواری نام موضعی است می گوید که امی سرای عبلة در جواب کلام کن و جواب ما بگو و از ساکنان خود اطلاعی بخش و باز می و نماز کی عیش باش بوقت سحر امی سرای عبلة و سالم باش از آفات</p>	
<p>فَوَقَفْتُ فِيهَا نَاقَةً وَكَأَنَّهَا</p>	<p>فَدَانُ لَا قِصَّةَ حَاجَةَ الْمُتَلَوِّمِ</p>

قدن کوشک تلوم درنگ کردن تیگویی که پس اساده کردم من نایقه خود را گویند که آن نایقه در زومهی بزرگی کوشک است و در آنجا توقف کردم تا در آنجا حاجت مرد درنگ کننده یعنی حاجت خود را کنم که نایف و حسرت است

وَحَلَّ عِبْدَهُ بِالْجَوَاعِ وَأَهْلَكَ بِالْحَزَنِ وَالصَّامِنِ فَأَلَمْتَ شَلْمَ

جواد و حزن و صمان و شلم نامهای مواضع اند و گویند صمان کوهی است معنی اینکه در فرود می آید عسیده در موضع جواد و فرود می آید ابل قبیله یا در موضع حزن و صمان پسر در موضع شلم و این اخبار است معنی تا سفت

حُبَّتْ مِنْ طَلَلٍ تَقَادَمَ عَهْدُهُ أَقْوَى وَأَقْدَرُ عَدَاؤُكُمْ الْهَلِيمِ

اقواء خالی شدن مکان از مردم ام الهیتم کیت عجله است تقادم عهد در موضع نعت طلل است معنی اینکه حاضر شوی تو به سختی و سلام نشانی سر می عشیقه از میان نشان سیریهایی میگیر که درینده شده است زمان و با ساکنان او

دور است که انیسان از روی کوچ کردند و در آنجا خالی گشته بعد از کوچ ام الهیتم

حَلَّتْ بِأَرْضِ الرَّائِزِينَ فَاصْبَحَتْ عَسْرًا عَلَّ طَلَابِكُ ابْنِ مَحْرَمٍ

رائز و دشمن مشتق از زیز که آواز شیر را گویند محرم نام زلیت و عسر اخبار صبح است در ربع طلابک بیب عسرا است و جانز است که از ضمیر بصحت بدل باشد و عسر اخبار صبح پس تقدیر اینکه بصحت بی طلابها عسر علی معنی اینکه فرود آمد عشیقه من در زمین دشمنان پس شده است آن عشیقه خاکه سخت و دشوار است بر من طلب دستجوی تو امی ختم محرم

عَلَّقَتْهَا عَضًا وَأَقْلَقَ قَوْمَهَا رَعَمًا لَعَمْرُ ابْنِكُ لَيْسَ بِعَمْرٍ

تعلیق عاشق گردانید عرض مش آمدن زعم بفتحتین طمع داشتن زعم مصدر فعل محذوف است یعنی از عزم زعم یعنی آنکه عاشق گردانیده شدم من و عشق او مبتلا شدم از روی مش آمدن و ظاهر شدن او بی آنکه قصد داشته باشم یعنی عاشق شدم ناگهان باین روش که او پیش آمد پس عاشق شدم و یکیشم من قوم او را که دشمنان من اند و میان قبلیها و قبله او جنگ است و در وصال او طمع میدارم طمع بسیار گویند است بزندگی تو که نیت جایی طمع داشتن

وَلَقَدْ نَزَلَتْ فَلَا تَطْنِي عَيْدَهُ مِثِّي بِمَنْزِلَةِ الْحَيْتِ الْمَكْرَمِ

سیگویند که بدستیکه تو امی عشیقه من فرود آمده تو در دل من منزل دوستدار که تو عظیم و کریم او کرده آید پس یقین دان این را و کمان و کبر

كَيْفَ الْمَرَارُ وَقَدْ تَرَبَّعَ أَهْلُهَا بَعْدَ بَرْدِ بَيْنِ أَهْلِنَا بِالْغَنَاءِ

غیرترین نام یک صفت و گویند که نام دو موضع عظیم هم نام صغیر است تیگویی که چگونه حاصل شود و دیدار کردن عشیقه



و حال این است بدرستی که در موسم بهار فرو داده اند اهل عشقه در غیرترین منزل کردند اهل او عیلم و میانین دو غم  
ساعت در است

اَزْ كُنْتِ اَزْمَعْتِ الْفِرَاقَ فَكُنْتِ مَا  
زَمْتِ رِكَابُكُمْ يَلِيلَ مُظْلِمِ

زخم بهار در بیتی شتر کشیدن ر کاب شتران سوار می افتد و از لفظ او نیاید است و نزد فرار ر کوب است و آن  
سرف شرط است یا مخفف است از شمله بمعنی آنک کنت معنی اشیکه اگر تو غم کرده فراق را پس بدرستی که از  
پیش این غم دانسته ام چه بهار کشیده شده است در بیتی شتران شما در شب تاریک یا معنی اشیکه بدرستی که تو غم  
فراق کرده زیرا چه بهار کشیده شده است در بیتی شتران شما در شب تاریک

مَا رَأَيْتُ اِلَّا حَمُولَةَ اَهْلِهَا  
وَسَطَ الَّذِي يَارَسْفَتْ حَبَّ الخَمْرِ

تو چه ترسانیدن حموله شتر بارکش مخم شفق که که او را خاکشی نیز گویند و در آن اش خور و شتر سید چند چون گیاه  
نمی باشد و بعضی الحمم بر دو حاد است کرده اند که آنهم بمعنی خاکشی است و بعضی گویند که معنی لسان الحمل معنی  
اینکه نه ترسانیدن اهل فراق عشقه مگر شتران قوم و در هنگامی که در میان خانه های خورند و آنها می خاکشی را یعنی قوم عشقه  
که بجهت چراندن شتران بقیم بود در اینجا چون گیاه تمام شد و شتران شان از چرا باز مانده و آنه شفق که خور و در آن  
که ایشان بقبله خویش خواهند رفت

قِيَمًا اَلتَّمَانِ اَرْبَعُونَ حَلُوبَةً  
سَوْدًا اَلخَفِيَّةِ الْغَرَابِ الْاَسْمَرِ

حلوبه نزد بصریان جمع حلوب است یعنی شتران شیر دار خافیه واحد خوافی است که نام چهار با است از بازوس  
منع و جمله بالهای نزد اکثر ائمه شازده است چهار بال را از آن قوادم و چهار را خوافی و چهار را مناکب و چهار را ابهر  
گویند معنی اشیکه در آن شتران چهل و دو شتر شیر دار اند سیاه رنگ مانند بال زانغ سیاه و آن نفس اموات است  
نزد عرب

اِذْ تَسْتَبِكُ بِيْذِيْ غُرُوبًا اَضْحَمِ  
عَذَابٍ مُّقْبَلُهُ لَلَّذِيْنَ اَلْمُطْعَمِ

استبهار و سبی برده کردن دل بردن معشوق از عاشق عرب بسکون تیزی و آبداری و ندان و عامل اول لفظ  
و ما را معنی است رفیع مقبله بعد است میگوید که ترسانیدن شتران فراق و چون آن عشقه می برود اول ترا و  
برده میگرد و حسن جمال این خود که خداوند تیزی و آبداری و ندان در روشن است و شیرین است بوسه  
کهای از آن این یعنی لب و یا شیرین است بوسه آن این خوش است مزه او

وَكَانَ قَارَةً تَاجِرٍ بِقَسِيْمَةٍ      سَبَقَتْ غَوَاكِرُ ضَهَابِ الْبَيْتِ مِنَ الْعَمِّ

قاره مشک ناز قسیمه عوارض جمع عارض است بمعنی دندان که بعد از چهار دندان پیشین است معنی آنکه گویند که مشک ناز عطر فروش است آن عشیقه حسینه که آن شبانی میکند از دندان عشیقه سوسی توار میان من او یعنی گهت درین دو چو مشک است که میرسد قبل از آنکه درین قوم بدین وی برسد

أَوْ رَوْضَةً أَنْفًا تَضْمَنُ نَسَبَهَا      غَيْثٌ قَلِيلٌ اللَّذَمِ لِكَيْسَرٍ بِعِلْمِ

روضه انف در غار ستور نارسیده در آن کبر اول سرگین بکلم اگر در وی نشانی یا نمالی ستور و غیره باشد و بعضی گویند که بعضی غیر مشهور است در روضه عطوفت بر قاره تاجر حسینه اینک گهت درین عشیقه مانند آن مشک ناز است یا همچو بومی مرغار است ستور نارسیده که سیر با تازه کرده است نباتات او را آب باران که کم است سرگین در او یعنی نیست سرگین در آن در آن آب نشان یا نمالی بلکه ضایعیت و چون بومی من را با مرغار تشبیه کرده اند در <sup>صفت</sup> اطباء نمود و گفت که

جَادَتْ عَلَيْهِمْ كُلُّ بَكْرٍ حَرَّةٍ      فَتَرَكْنَا كُلَّ قَرَادَةٍ كَاللَّذَرِّ هَمِّ

جو و باران بسیار بگردل بر بهار که هنوز نباریده است حمره ابر سپید بسیار باران زاده زمین است و هموار و تانیت تر کن بجهت حل کل است بر معنی معنی اینک بسیار باریده است بر آن روضه سر ابر بهاری که اولین ابر بهار سپید است پس گردانیده است هر جای بسیار همچو درم یعنی در هر جای است که آب پر کرده است آنرا همچو درم در تود و روانی ساخته است

سَيْحًا وَتَسْكَابًا فَكُلُّ عَشِيَّةٍ      يَجْرِي عَلَيْهَا الْمَاءُ لَمْ يَبْصُرْ مِ

تسکاب و تسکاب و سکوب ریخته شدن و مصدر متعدی سکب است تصرف بریده شدن و تسکاب منصوب است بر مصدر است چه لفظ جاد و بر سحت ولالت دارد معنی اینک می ریزد ابر بهاری آب را بر آن روضه ریختن بسیار و ریخته میشود آن آب ریخته شدن بزرگ پس مرشپ جاری میشود بر آن روضه که منقطع نشده است

وَخَلَا الذُّبَابُ بِهَا فَلَيْسَ بِبَارِحٍ      غَرَدًا كَفِعْلِ الشَّارِبِ الْمَلَأْتِمِ

برآه دور شدن غر و طرب انگیز کردن آواز را دور حلق گردانیدن کاف در کفعل و موضع نصب است چه در محله نعت مصدر مخدوف است یعنی فاعل فعل کفعل الشارب معنی اینک و خلوت کرده است یعنی در آمده است در آن روضه گس پس نیست دور شونده بلکه پیوسته میباشد در آنجا بجهت خوشبودر حالیکه آواز طرب ناگه کننده

است و همیشه نغمه روز می مسکن یا نغمه فعل شراب نوش نغمه کننده

هَزِيحًا يَجُكُّ ذِرَاعَهُ بَيْنَ دِرَاعِهِ قَدَحَ الْمَكْبَبِ عَلَى الزِّنَادِ وَالْأَجْدَمِ

بهرج آواز تند و نوعی از سرود و ترانه قدح آتش در جفاق کعب برومی افتاده در کاری زناد و آسن چوب آتش زنده و سنگ زرین جفاق آجزم آنکه دست او بریده باشد و نیز جادو جگال ست و اجذیم لغت المکبب معنی اینکه در آمد و زدن روضه آن گس در حالیکه برانه میگفت و میایدارش دست خورا بارش دیگر چنانچه آتش میزند از جفاق یکدیگر بر روی افتاده است بر آتش زدن دست او بریده است

تَمَسَّيْتُ فِي تَطْلُعِ قَوْوٍ وَظَهَرِ حَشِيَّةٍ وَأَبْدَيْتُ قَوْوًا سَرَاةً أَوْهَمَ مَلْجَمِ

در بعض روایت در جای او هم لجم احرو صدمه واقع است حشیه فرش آگنده از پنبه و غیره اجرو و اسپ کم مو صدمه استوار معنی اینکه شام بگاه میکند عشیقه من بالای پشت فرش زرم آگنده یعنی پیوسته در نماز و نعت است و شب من میگردد بالای پشت اسپ سیاه رنگ و گام داده شده یا اسپ کم مو استوار یعنی پیوسته ملازم جنگ و اسفار ام

وَحَشِيَّةٍ سَرَجٍ عَلَى عَيْلِ السَّوَكِ نَهْدِي مَرَآكِلَهُ نَبِيْلَ الْمُحْتَدِمِ

عجل سطر شوی دست و پامی ستور ماکل دو پهلوئی ستور که برومی نگردد رسد نبیل بزرگ و فرجه مخرم میانه سینه میگوید که فرش آگنده و زرم ست و فرش آگنده من زمین ست که نهاده باشد بر پشت اسپ که سطر است دست و پامی او و فرجه است هر دو پهلوئی او و بزرگ ست میانه سینه من من بین فرش آگنده میدانم

هَلْ تَبْلَغْنِي دَارَهَا شَدَّ نَيْتُهُ لَعْنَتُ الْمُحْتَرَمِ الشَّرَابِ مُصْرَمِ

شدن موضعی است ازین با قبیل است که شران گرامی را بومی نسبت میکنند لعن اینجا بمعنی دعای بدست متصرم بریده معنی اینکه آیا خواهد رسانید مرا بسرای عشیقه نایقه قومی از شران شدن که گاهی شیر دار شده است گوئی کسی دعای بد کرده است بروی باستانی که محروم ممنوع است شیر او بریده است یعنی کسی بر دوسه دعای بد کرده و آن مقبول شده است

خَطَرَ كَيْفَ غَيْبِ الشَّرِي زِيَا فَنَهْ تَطِيسُ الْأَرَكَامِ بِيَدَاتِ خَفِّ مَيْتَمِ

خطر دم زدن نایقه بوقت نشاط خف بمعنی بدست زلف خرامیدن جس زدن و شکستن دم کو فتن میتم مبالغه است و بیات خف نعت رجل مخدوف است میگوید که آن نایقه دم زنده است بعد از راه رفتن شب

بسیار در خراشیده است در رفتار که می شکند نشسته نامی زمین را سیاهی خود که خداوند سپید و سخت گویند است

وَكَانَ أَقْصَرَ الْأَعْيُنِ مَشِيدَةً | يَقْرِبُ بَيْنَ الْمَشِيمِ مَصْلَمٌ

و در روایتی طس واقع است و قفس شکستن کردن چشم سپید شتر و شتر مرغ صلم گوش ازین برکندن معنی اینکه  
و گویا که می شکند بین یا آنکه می شکند آن تا وقت شب یا شتر مرغی که نزدیک است میان  
و سپید او گوش ندارد حاصل اینکه گویا آن تا وقت شب بگردد شتر مرغت

تَاوِي لَهُ قُلُوصُ النَّعَامِ كَمَا أَوَتْ | حَرَقُ يَمَانِيَةٍ لَا تَجْمُ طِمِمْ

قلوص شتر مرغ یا ناله جوان خرق گروه نامی مردم مرغان و غیره واحد و خرقه و خریقه است و از اجسام  
زنگی مراد است طمطم کنگلج معنی اینکه جایی و پناه میگیرد سومی آن شتر مرغ جوانهای شتر مرغان چنانکه حاکم  
میگوید گروه نامی شتران یعنی سومی بنده زنگی که عمیق کنگلج است و غالب در شتران من سیاهی است

يَتَّبَعُ قَلْبَهُ رَأْسَهُ وَكَأَنَّهُ | حِدَجٌ عَلَى نَعْتِ لَهْنٍ مُخَبِّمٌ

قله بالای هر چیز نفس بلند و برداشته تخم مانند خمیه کرده شده معنی اینکه شتر مرغان مذکور پیروی میکنند تا سر  
آن شتر مرغ را یعنی تار سرش پیش چشم خود داشته اند و از وی انحراف نمیکند و گویا که آن شتر مرغ گزافه زنا  
در بزرگی که بر جایی بلند برامی شتر مرغان خمیه کرده شده است

صَعْلُ عَوْثِيٍّ بِيضَةٌ | كَالْعَبْدِيِّ الْقُرْطُوبِيِّ الْأَصْلَمِ

صعل خورد و سر خود تعهد و حفاظت کردن ذوالعشیره نام موضعی است اصلم آنکه گوش ازین برکنده باشد  
معنی اینکه آن شتر مرغ خورد دست که حفاظت میکند در ذوالعشیره تخمهای خود را و آن شتر مرغ مانند بنده زنگی  
ست در سیاهی که خداوند دوستین درازد گوش برکنده باشد

شَرِبَتْ بِمَاءِ الدُّحْرِ ضَائِرٌ فَاجْتَحَتْ | أَنْ رَأَتْ تَفِيرَ عَدْرِ حِيَاضِ الدَّائِمِ

و حرضین گویند که نام یک جنس است و گفته اند در موضع مراد است که نام کمی و حرض دیگری وسیع است و غلبه  
تشبیه کرده زور میل و کثرتی کردن و علم نام گروهی که میان شان میان عرب عداوت بود و لهذا هر دشمن و دشمنی را  
دویم گویند و گفته اند که حیاض الدائم نام آبهای مشهور است و بار در بهار و در بصران زانده و نزد کوفیان معنی  
من است میگوید که آسمان میدان ناله آب موضع و حرضین پس شده است میل و کثرتی کننده که نفرت میکند از آنها  
معرفة حیاض الدائم یا نفرت میکند از حوضهای دشمنان

وَكَانَتْ تَأْتِي بِجَانِبِهَا الشَّوْخِشِي مِنْ كَرَجِ الْعَشِي مَوْوَم

دفع جانب چپ چستی جانب راست ستور و جانب چپ انسی گویند چنانچه از جانب راست نه سوار میشوند و نه فرود می آیند  
و نیز در صحنی بر عکس این است بزج العشی یعنی آنرا از طرف ناک کننده شب موم بزرگ خلقت بزرگ سرباره در بجانب  
برای تعدیه است و گفته اند که معنی عن این بیت طراح است معنی اینکه و گویا که آن ناله دور میکند جانب راست خود را  
از ترس و هم گریه که آواز کننده است بوقت شب چون طعام میخورند و آن گریه بزرگ خلقت و بزرگ سرباره است یعنی  
بسیار ناخوف تا زمانه میل میکند گوید در آن جانب گریه است که از روی می ترسد

هَرَّ حَنْبٍ كُلَّمَا عَطَفَتْ لَهُ غَضَبِي التَّقَاهَا بِالْيَدَيْنِ وَالْفِجْمِ

جنب آنکه او را کشیده آورده باشد هر پدل است از بزج و غضبی حال است از فاعل عطفت معنی اینکه ناله مذکوره دور میکند  
جانب راست خود را از ترس گریه سومی و کشیده آورده اند که هر بار که باز میگردد ناله سومی او در حالیکه خشم ناکست  
تا او را بگذریش می آید آن گریه ناله را و ملاقات او میکند با خاک زون از هر دو دست و با گردیدن از دامن خود

بَرَكَتٌ عَلَى حَنْبِ الرِّدَاعِ كَانَمَا بَرَكَتٌ عَلَى قَصَبِ اجْسَمِ مَعْظَمِ

رداع نام آبی اجس درشت آواز مضم شکسته معنی اینکه شست و شنیده ناله ربهلوی جانب آب رداع گویا که  
ناله مذکوره شنیده برنی درشت آواز و شکسته و اینجاست قوست بعضی میگویند که آواز شکستن کل اشکستن  
تشبیه و او بعضی گویند که ناله ناله را بوقت نشستن با تشبیه و او و صحنی گفته که ناله ناله را به فی زون تشبیه  
و از قصب سرنامی مرد است و آن مشابه ترین خبر است بنا به شتر و گفته که قصب اجس در عرف سرنامی را گویند

وَكَانَ رِبًّا أَوْ كَيْلًا مَعْقَدًا حَسْرَ الْوَقُودِ يَدِ حَوَانِبِ قُمْمِ

رب ظلی و گفته اند که نقل مسکه یا روغن کجیل بر وزن تصغیر لفظ که بر شتر انداختن از روغن قتم که کماسه شخاس هم  
کان رباست و کجیل معطوف است بر او و چیز او مخدوست یعنی عرقها و قود و نایب فاعلت حش را و نصب جوانب بر ظرفیت  
تس تقدیر این که و کان ربا و کجیل معطوف است حش الوقود با غلامه فی جوانب قتم عرقها معنی اینکه و گویا که ظلی و  
نقل مسکه یا لفظ غلیظ و بسته که از روخته شده است سیرم بجوشش و ادن در جوانب کماسه معنی ناله است  
که میگوید از کاسه سرور در غلظت و بسته شدن

يَسْبَاعُ مِنْ ذِي قُرَى غَضُوبِ جَسْرَةَ زِيَا فَةِ مِثْلِ الْفَنِيقِ الْمَكْرَمِ

ذوی پس گوش شتر حبره ناله بزرگ هیکل فنلیق فعل گرامی و الف ینباع از اشباع فتحه است میگوید که در آن

میشود عرق از پس گوش تا قوس که خشمناک و بزرگ بسکل و خرامنده است و زرقار مانند نخل گرامی

ان تعذ في دوني الفناء فاني طَبُّ يَأْخُذُ الْفَارِسِ الْمُسْتَلِمِ

آن عذاب فرود شدن پرده را بر روی قناع پوششی بالای مقعده طب و ناماستلم زره پوشنده میگوید که اگر فرودشته میداری تو ای عشیقه من قریب من پوششی را درخ خود از من پوشی پس چنین نباید بلکه باید که در من رغبت نامی چه بدرستی که من و نامم بگرفتن سوار زره پوشش و زمان عرب در مرد فیصیح و شجاع میل

و از غیر او نفرت میکنند

انت على بما علمت فاني سَهْلٌ مَخَالَفَتِي إِذَا لَمْ أَظْلَمِ

مخالفت با هم معاشرت و خلق کردن بمعنی اینکه سایش کن بر من آنچه که میدانی ای عشیقه از معاشرت من بپره سهل و نرم است معاشرت من چون ستم کرده شوم

وَإِذَا ظَلِمْتُ فَإِنَّ ظِلْمِي بِأَسَلٍ مُرْمَدًا قَتْلُهُ كَطَعِمِ الْعَلَقِ

بأسل اینجا بمعنی کریه است علقم نام درختی است تلخ و هر چه که تلخ باشد میگوید که چون ستم کرده شوم پس بدرستی که ستم نمودن بر من کریه است و تلخ است مژه او مانند زهره خیت علقم یعنی کفینه او بگیرم

وَلَقَدْ شَرِبْتُ مِنَ الْمُدِّ أَمْدًا بَعْدَ مَا رَكَدَ الْهَوَاجِرُ بِالْمَشْوَفِ الْمَعْلَمِ

رگود استادن تا جز نیم روز شوف زدودن و از شوف میار مراد است میگوید که و بدرستی که من نوشیدم شراب بعد از استادن نیمه های روز بخرج کردن بنا بر خود که جلا داده شده و منقش است

بِرُجَا جَاءَ صَفْرَاءَ ذَاتِ أَسْرَةٍ قَرْنَتْ يَأْزُهُرُ فِي السَّمَالِ مُفَدِّمِ

اسره جمع سارست بمعنی خط کف دست و پیشانی فدام سر پوشش ابرق و صفراء یا نعت زجاج یا حالت از نامه و در قول انخس نعت داده است و نزد این اعرابی نعت هر دو است بمعنی آنکه من بعد از استادن روز نوشیدم شراب را با بگینه صافی که زرد و خداوند خطوط است که نزدیک کرده شده است آن بگینه باریق براق و سپید در دست چسباتی و آن ابرق سر پوشش پوشانیده شده است

فَإِذَا شَرِبْتُ فَإِنَّ مَسْهَلِي مَالِي وَعَرَضِي وَإِفْرَاقِي يَكْمِ

ا کلام جرات کردن و عرضی و افر سبت او خبرت میگوید که پس چون نوشیدم دست گشتم پس من عا که کننده ام مال خود را بچود و افر ابروی من بسیار باشد در حالیکه پیش نکرده شده است و در آن خلل واقع نیست

وَإِذَا صَحَوْتَ فَلَا أَقْصِرُ عَنْ دَعْوَتِي وَكَمَا عَلَّمْتَنِي سَأَلْتُكَ وَتَكْرَمُ

میگوید و چون بهوش می آیم از تشنه پس در آن زمان هم کوتاهی نمی کنم از بخشش و چنانکه تودرسته اخلاق و بزرگی مرا میخانت اخلاق و بزرگی من

وَحِيلَ غَائِبَةٍ تَرَكْتُ مَجْدًا لَمْ تَمُكُّوهُ وَرَيْصَتُهُ كَشَدِّقِ الْأَعْمَى

حلیل شوهر غایبه زنی که حسن حال خود از زینت گرفتن غمی باشد مجدل بر زمین افتاده مکار شخولیدین شوق کج دمان اعظم آنکه لب بالایی او چاک باشد معنی اینکه لبها شوهر زن سینه است که فرو گذاشتم و ساختم او را بر روی زمین افتاده یعنی در کاشتم در حالیکه می شخولید شانه او مانند گنج دمان کسکه لب بالایی او چاک باشد یعنی آواز زنجیر خون از شانه او همچو آواز شخولت

سَبَقَتْ يَدَايَ لَمْ يَجَاحِلْ صُرْبِي وَرَشَّاشُ نَافِثَةٍ كَلَوْنِ الْعَبْدَانِ

رشاش چکیدن مای آب و غیره عندم خوب قسم نزد بعضی م الاخوین نزد بعضی عصفرو نزد بعضی لاله لغمانت و رشاش بر حیل معطوف است و کلون العنم نعت رشاش یا خبر مبتدای مخذوفت و رفع رشاش مخالف روایت شعر است معنی اینکه شتابی که در دست من بلای میمون شوهر سینه با شتاب زدن یعنی بغیر عاجل منفس شتابی نمودم و ساخونی که میگوید از ضرب و دگر زنده سرخ است مانند رنگ بقرم

هَلْ سَأَلْتَ الْحَيْلَ يَا أَيْدَةَ مَالِكٍ أَرَكُنْتَ بِجَاهِلِكِ بَدَأْتَنِي تَعْلِيمِ

حیل اینجا بمعنی اصحاب حیل است و بآله تعلیمی متعلق است بسألت و باید بمعنی عن است بمعنی آنکه چرا نه پرسید تو از سواران امی دختر مالک که عبد نام دارد اگر تو بودی نادان از شجاعت من پس چرا نه پرسید تو از ایشان از آنجایی که میدانستی

إِذَا لَا أزالُ عَكَرَ رِحَالَهُ سَابِحِ نَهْدًا تَعَاوَرَهُ الْكَمَاةُ مَكَلِمِ

تهداسپ جسم بلند تعاور نوبت به نوبت گرفتن چینه کماة جمع کمی است بمعنی دلیر معنی اینکه چرا نه پرسید از ایشان شجاعت مرا وقتیکه پیوسته بودم بر زمین چرمی اسپ نیز و سبک خیز و جسیم و بلند که نوبت به نوبت او را در پیش میگردید و در آن آن اسپ مجروح است

طَوَّرَ أَيْجُرْدٌ لِلطَّعَانِ وَنَادَى يَا وَهَى إِلَى حَصِيدِ الْقِسِيِّ عَرْمَرَمِ

عمرم بسیار میگوید که آن اسپ کیبار تنها کرده پیش از نصف حال برای نیزه بازی با دشمنان کیبار جامی پناه

میکرفت سومی کسانیکه استوارست کمانهایشان و بسیارست عددشان

يُنْخِرُكَ مِنْ سَهْدِ الْوَقَائِعِ اَلَّتِي  
اَتَّخَذَهَا الْوَشْيُ وَاَعْفُفَ عِنْدَ الْمَعْتَمِرِ

یعنی که جواب بلاسالت است و قعه و وقعه یعنی جنگ است معنی اینکه چنانچه پرسیدی که خبر سید و ترا از ایشان کسی که حاضر شده است در جنگهای دشمنان اینکه من بدستی که می پوشم و می درآیم در جنگ و پارسائی و پرتیرنیام تر و تالیج پس من نفوس دشمنان را تاراج میکنم ز اموال ایشان را بسبب علومت

وَمَدَّ يَدَيْهِ كَيْفَ اَلْكَمَاةِ فِرَاكُهُ  
لَا مُنْعِزَ هَرَبًا وَا لَا مُسْتَسْلِمَ

مدد یعنی با سلاح تمام معنی شتابی و جهد کننده مستسلم کردن نهاده و فرودتن و لا تمنع صفت هیچ است بر آن منسوب است بر صدریت و گفته اند که آن منسوب است به تقدیر امی لا تمنع فی هرب معنی اینکه با من فریست که با سلاح تمام است که زشت میدانند دلیران مبارز او را بسبب لیرمی او و دلیرست که نه شتابی کننده است در گرفتن در وقت زیادت خوف و نه فرمانبردار میشود دشمن خود را

جَادَتْ يَدَايَ لَهُ بِعَاجِلِ طَعْنَةٍ  
بِمُتَّقِفِ صَدْرِ الْكُفُوفِ مَعْرُومِ

صدق یعنی اول نیزه درست و درست مشقف نیزه راست کرده شده با منی که او را شفاف گویند و مشقف یعنی مخدوفست و این جواب بر است معنی اینکه با سلاح پوشش است که بخشش نمودند بر دوست من ای و با شتاب نیزه زدند یعنی او را شتاب زدند با نیزه درست کرده شده که استوارست گره های او و خود استاده درست

فَشَكَّتُ بِالرُّمْحِ الْاَصَمِّ نِيَابَهُ  
لِيَسَّ الْكُرْبُ عَلَي الْقَنَا بِحَدَمِ

شک پاره پاره کردن میگوید که پس پاره پاره کردم با نیزه درشت جاها می او را بعد از آن میگوید که نیت مرد گرامی بر نیزه تا حرام بلکه غالباً نیزه برد کریم می رسد چه بد دل و لئیم در آنجا اقدام نمیکند یا اگر بزرگی مرد کریم از نیزه نبرد و اول نسبت بعرف شعر

فَاَتْرَكْتُهُ جِرَّ السِّبَاعِ يَلْبَسْنَهُ  
يَقْضَمُ حَسْرَتًا نَبِيْنَهُ وَا الْمِعْصَمِ

نوش گرفتن و تناول نمودن قضم خائیدن معنی اینکه پس ساختمم و را کشتنی و خوردنی درندگان یعنی او را کشتم و طعمه درندگان ساختمم که تناول میکردند و بخوردند او را می خائیدند حسن خوبی سرانگشتان او و بندوست



وَمَسَّكَ سَائِغَةً هَمَّكَ فَرُوجَهَا

بِالسَّيْفِ عَزَّ حَامِي الْحَقِيقَةُ مُعَلِّمٌ

مسک زره تنگ حلقه حقیقت آنچه نگاهداشت او واجب است معنی اینکه بسازد تنگ حلقه است که تمام کامل است و بر لب  
من نگاههایست و سطا او را با شمشیر خود از مردی که نگاه میدارد آنچه نگاهداشت او بر روی واجب است و نشان کرده  
شده است که در شجاعت مشارالیه است

رَبِّكَ يَدَاكَ بِالْقَدَاحِ إِذَا شَتَا

هَذَاكَ غَايَاتِ النَّجَارِ مَلُومٌ

از بد شتابنده قدام تیرهای قمار خاتمه علم میفرودشان که بزرگان بیاکنند معنی اینکه دیدیم زره را از مرد شجاع که شتابند  
آید برود دست او با تیرهای قمار چون حمل میشود در ایام سرما و درنده است نشانهای چهار تا یعنی او در میکند  
نشانهای میفرودشان از او تمام نمیشود پس میفرودشان علم نای خود و در می کنند و آن شخص نکوش کرده شده است  
بر جو و وسخا

لَمَّا رَأَيْتُ مَا نَزَلَتْ أُرْدَاكَ

أَنْدَى تَوَاجِدُكَ بِغَيْرِ تَبَسُّمٍ

تو آید دندانهای که پس همه دندان کسی می باشد و از درین الحکم میگویند معنی اینکه آن شجاع مذکور هر گاه که دیدم را  
که بدستیکه فرو آوردم از پس خود در حالیکه اراده کشتن او میکنم آشکار کرد و دندانهای خود را که پس همه دندان اندکی خندید  
بلکه بجهت خوف موت

عَهْدِي بِمَدَا النَّجَارِ كَانَمَا

خَضِبَ الذَّنَانُ وَرَأْسَهُ بِالْعِظْمِ

مدالنجار بلند شدن روز عظیم نعل و دوسه میگوید که ملاقات منست با آن شجاع که او را قتل کردم تا بلند شدن روزیغی  
تا درازی روز او را میدیدم گویا که رنگ شده است رنگش در سر او با دوسه نعل یعنی سبب خون خشک گشته

فَطَعَنَتْهُ بِالرُّجْحِ ثُمَّ عَاكُوهُ

بِهَيْدٍ صَانِي الْحَدِيدِ مُحَمَّدٌ

محمد بران معنی اینکه پس نیزه زوم او را با نیزه خود پشتر عیب کردم او را با شمشیر خود که ساخته هندست و صافی است  
آمین و در نه است

بَطْلٌ كَأَنْ تَبَابَهُ فِي سَرْحَةٍ

مُحَدٌّ يُعَالِ السَّبَبِ لَيْسَ يَتَوَامٌ

سرح درخت بزرگ سبت پوست که او را با برگ طاق بر سهسته باشند و بطل مرفوع و مجرور هر دو روایت اول بجهت خبریت  
عبدای محذوف و ثانی بر آنکه لغت حامی الحقیقت است معنی اینکه آن شجاع جوان مرد است گویا که جاههای او پوشانیده  
شده اند و درخت بزرگ یعنی قامت او دراز است بچو درخت بزرگ و در است کرده میشود برامی و نعلها پوستی

که با برگ طاق و باغت کرده شده است و این چنین نعل شان می پوشند آن شخص نیست زوگانه بخانه زائیده بلکه  
تصفا است

يَا شَاةَ مَا قَصَّ لِمَنْ حَلَّتْ لَهُ حُرْمَةٌ عَلَيَّ وَلَيْتَ هَا لَمْ تَحْتَمِ

شاة اینجا گاو وحشی و مارانده است و شاة مضامنت سوی نفس ندائی برای تعجب است میگوید که ای عجب  
از حسن جمال عشیق که همچو گاو وحشی شکار است هر کسی را که حلال شده است و ممنوع نیست آن عشیق از روی حرام گشته است  
این عشیق بر من ممنوع است از من دیدار و بسبب آن که میاید و بپایه و او کاش آن عشیق حرام گشتی بر من دیدار و مرا ممنوع نبود

قَبَعْتُ جَارِيَتِي فَقُلْتُ لَهَا ادْهَبِي قَبَسِي خَبَارَهَا لِي وَعَلِمِي

میگوید که پس فرستادم من کثیر خود را پس گفتم مرا و را که برو و از عشیق من را شناس طلب کنی خبر بیا که عشیق را  
برای من بدان حال او را که آیا زیارت او ممکن است یا نه

قَالَتْ رَأَيْتُ مِنَ الْأَعَادِي غَنَاءً وَالشَّاةُ مُمْكِنَةٌ لِمَنْ حُرْمَتُهُ

اعادوی جمع اعدا است از تاراندن دشمن شکار بپوشی آنکه چون کسین از اینجا آمد گفت که دیدم از جانب دشمنان در غنای  
را و گاو وحشی ممکن است یعنی بدیدار عشیق ممکن است شکار کنند را

وَكَانَ مَا التَّفَنُّتُ بِحَيْدٍ حَلَايَةٍ رَسِيًّا مِنَ الْغَنَى كَانِ حِمَارًا رَشِيمًا

جذایه آهوبره رشا آهوبره بقوت رسیده آرشم بار مثلثه آنکه لب بالا و بینی او سپید باشد معنی آنکه گویند که عشیق  
مذکور در دیگر و اند جانب ما و التفات میکند بنگاه هربانی و گردن خوب خود مانند گردن آهوبره با توانائی  
رسیده از غنای جوان آن آهوبره خالص رسیده است لب برین و بینی او

لَيْتَ عَمْرًا غَيْرَ شَاكِرٍ نِعْمَتِي وَالْكَفْرُ مَحْبَبَةٌ لِنَفْسِ الْمُنْعَمِ

عجب مفعله است برای سبب معنی آنکه خبر رسانیده شده من یعنی من خبر رسیده است که عمر و ما سپاس از زنده نعمت  
من را شاکر است و کفران نعمت نمودن سبب پلیدی نفس انعام کنندنده است که او بسبب آن بار دیگر انعام  
روی نکند

وَلَقَدْ حَفِظْتُ وَصَاةَ عَمِّي فِي الْوَعَى إِذْ تَقَلَّصُ السُّفْتَانُ عَزَّ وَجَّحَ الْفَمِ

وصاة و وصیت یکی است قلص اینجا رنجیدن کوتاه شدن وضع در اصل یعنی سپیدیت وضع الفم و دندانها را  
گویند معنی آنکه و بدبستی که من یاد داشتم وصیت عم خود را بشجاعت و اقدام در شدت جنگ و در چنین

حالی که می ترسیدند و بولت لیران زودانه های شان بسبب نهایت سختی

فِي حَوْمَةِ الْعَرَبِ الَّتِي لَا تَسْتَيْكِي عَمْرَاتُهَا إِلَّا بَطَالُ عَائِدٍ تَغْتَمِعُ

خوردن جای بسیاری بزرگی جنگ نمره شدت غمگینم سخن ناپیدا گفتن میگوید که وصیت عم خود را بدو هشتم در بزرگی جنگ یعنی در جائیکه در آنجا در جنگ مرکز او بود چنانکه گفته می نمودند از سخت پیمای او لیران مگر به با آنکه های بسیار که در فمیدن نمی آید

إِذْ يَقُولُ بِآلِ أَيْمَنِهِ لَمَّا خَسِمَ عَنْهَا وَلَصِكَ تَضَائِعُ مَقْدَامِ

ختم ترسیدن میگوید که چون سپر رفتند در او لیران از سنا نهایی شمنان در آنوقت ترسیدم از نیزه او لیکن تنگ گشته بود موضع پیش رفتن من جای اقدام نمانده بود

لَمَّا سَمِعْتُ نِدَاءَ مَنْكَأٍ قَدْ عَسَا وَبَنِي رِبْعَةَ فِي الْعَبَارِ الْأَقْتَمِ

اقتم تغییر کرد و ناک میگوید که هرگاه شنووم که آواز او در مرم نبی راه را بلند شد و بلند شد غمگین بنی ربیع در میان چهار سیاه و جواب لیا دریت دوم آینده است

وَمَحَلُّهُمْ يَسْعُونَ تَحْتَ لُؤَاءِ آلِ مُحَلِّمٍ وَالْمَوْتُ تَحْتَ لُؤَاءِ آلِ مُحَلِّمٍ

میگوید که هرگاه شنووم نداء مره در ربیع را که بلند شد در حالیکه بنی محلم می شافند موسی شمنان زیر نشان لشکر خود بعد از آن میگوید که مرکز علم بنی محلم است یعنی شدت کارزار در شانست

أَيُّنْتُ أَرْسِيكَوْزُ عِنْدَ لِقَائِهِمْ ضَرْبٌ يُطِيرُ عَنِ الْفَرَاحِ الْجُثْمِ

فراخ چیز نامی مرغ جسم سینه نهادن مرغ بر زمین و مفعول طیر محذوف است یعنی طیر الهام این ابی است یعنی هرگاه که غمگین بنی ربیع دره شنووم دانستم و یقین کردم که غمگین خواهد شد نزد ملاقات ایشان دشمنان زود کولی که خواهد رسانید مژگی و لیران را از مکانهای آن که مانند حوزهای مرغ است که نشسته اند

لَمَّا رَأَيْتُ الْقَوْمَ أَقْبَلَ جَمْعُهُمْ يَبْدَأُ مَرُوزَكَرَتْ عَائِدٌ مَدَامُ

نذا مریب نخستین یکدیگر را در جنگ و آن حالت از جمعیم غیر مذموم حالت از فاعل کرت معنی اینکه هرگاه که دیدم قوم دشمنان را که پیش می آید جماعت ایشان در حالیکه می برانگیزند یکدیگر را بر قتال و در آن زمان جمله آورد من بر ایشان در حالیکه من غیر مکرش کرده شده بودم بلکه مردم در آن حمله سانش من میکردند

يَدْعُونَ عُنْدَ وَالزَّمَا ح كَانَهَا أَشْطَانُ بَدْرٍ فِي لِبَاكِ الْأَدْهُمِ

غشتر مرغ غشتره است شطن رسن دراز لبان سینه میگوید که دلیران شکر میخوانند مرا و میگویند که ای غشتره در حالی که  
نیزه مامی دشمنان گویا که دستهای چاه اندور سینه اسپاه رنگ من

مَا زِلْتُ أَدْمِيَهُمْ بِغَشْرَةِ غَشْرَةٍ  
وَلَكَانَ حَتَّى تَسْرِبَ بِاللِّدَامِ

تغشتر مرغی در چنبر گردن سر بال پیر این میگوید که پوسته بودم که می انداختم دشمنان را چنبر گردن اسپ  
خورد و به بالای سینه او تا آنکه تمام جسم او مجروح گشت گویا که سر اینی پوشیده از خون

فَا زُوِّدَ مِرْوَقِ قَعِ الْقَنَابِلِ بَانِدِ  
وَسَكَ إِلَى بَعْبُرَةٍ وَحَتَمِ

از دراز بازگشتن تخم بانگ اسپ بجهت علف که شبیه ناله باشد معنی اینکه پس بازگشت اسپ پس از سبب واقع  
شدن نیزه در سینه او و شکایت شدت نورد سوس من باشک بانگ خود تا بار او رحم کنم

لَوْ كَانَ يَدْرِي مَا الْحَاوِيَةُ أَشْتَكِي  
وَلَكَانَ لَوْ عَلِمَ الْكَلَامَ مَكَامِي

تجاوزده هبسم سوال و جواب کردن معنی اینکه اگر بودی اسپ من که می در یافت که حقیقت سوال و جواب نمودن معنی  
اگر محاوره انسان میدانست هر آنکه شکایت می آورد سوس من از شدت جنگ بر آنکه بودی اگر میدانست کلام کلام  
کننده با من یعنی اگر کلام میدانست با من کلام میکرد

وَلَقَدْ شَفَا نَفْسِي وَأَذْهَبَ سَعْمَهَا  
قِيلَ الْفَوَارِ سِرْفَيْكَ عِنْدَ أَقْدَامِ

در رد وایتی و از استقامت معنی اینکه و بدرستی که شفا داد نفس مرا و بر بود بیماری و را یعنی نبرد و غم و الم را  
از وی قول سواران دلیران وقت شدت که دای بر تو ای غشتره پیش او دشمنان را دفع کن

وَالخَيْلُ تَقْتَحِمُ لِلخَبَارِ عَوَاكِبِيَا  
مِنْ بَيْنِ سَيْطَرَةٍ وَكَبْحِ سَيْطَرِ

خبا ز زمین می شیطلم اسپ جوان دراز خانه معنی اینکه و اسپان جوان می در آیند در زمین م که کسم نهاد را اینجا  
ترو میرد و در حالیکه اسپان مذکور بسبب بختها که کشیده اند ترش روانند و منحصر اند در میان اسپاده جوان  
تن آور خوش آن بنده و میان اسپان که کم مووشن آن و روحوان ست

ذَلِكُمْ كَانِي حَيْثُ شِئْتُمْ مُسْتَكْبِعِي  
لِيَّ وَالخَفِرَةُ يَا مَرْمِزِي

ذکر جمع زلول معنی رام فرمان بردار حضرت دفع کردن از پس مشائخ بیدار است خبر اولی است معنی اینکه  
رام اند شتران سواری من که میبرم او را هر جا میکه خواهم از بلدان دور پی من میرود عقل من میرانم او را و نافذ  
سیکم عقل خود را بکار و امر استوار

وَلَقَدْ خَشِيتُ بَانَ امُوتَ لَمْ تَكُنْ

لِلْحَرْبِ ذَاتَ لُؤْلُؤٍ عَلَيَّ اَنْبِيَّ ضَمْمُ مَضْمُ

دائرة حادّه و پخیر کرده معنی اشک و برآنده که من ترسیدم از آن که بمیرم نباشد جنگ را حادّه و مصیبت که دور کرده کند بر دو فرزند ضمضم

اَلشَّامِيَّ عَرَضِيَّ كَمَا شِيتَهُمَا

وَالنَّادِيَّ اِذَا كَمَرَا لِقَاهُمَا دَرِيَّ

معنی اشک بر دو و پس از ضمضم خیال میکند که دشنام میکند آبروی مرا و مرا بدبگویند و دشنام نموده ام من ایشان را که استحقاق دشنام به ششم ایشان واجب میکند بر خود و وقتیکه من ملاقات ایشان نمیکم ریختن خون مرا میگویند که کشتن او بر ما واجب است و چون جان میبوشم پس جرأت نمیکند در روایتی از القیبتهاست یعنی خون بر انداز میکنند چون ملاقات کنم با ایشان یعنی میگویند که خون ریختن او بر ما واجب است چون ملاقات شود با او

اِنَّ يَفْعَلُكَ فَلَقَدْ تَرَكْتُ اَبَاهُ مَا

جَزَلُ السَّبَاعِ وَكُلُّ نَسْرِ قَشَعَم

قشعمر گرس کلان سال معنی اشک اگر بجنبند چنین معنی اگر مراد دشنام کنند و بدگویند پس معنی نیست زیرا که بدبستگی ساخته ام و ایشان را طعم درندگان و طعم گرس پر یعنی من پدر ایشان را کشته و طعم درندگان ساختم تمام شد قصیده غمزه و قصیده مغتلم از قصائد سبعة حارث بن حلزة شکر می است و آنهم جاهلی است و این قصیده از بحر خفیف است که در اصل شش رکن دارد و باین شکل \* فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن \* و دوبار در یک شعر و مس تفع لن مفروق الود است و بعد از وقوع ضمن که عبارت از اسقاط حرف ثانی ساکن است در فاعلاتن فاعلاتن در مس تفع لن مفاعلهن باقی میماند و ضرب عروض این قصیده هر دو اولی صحیح است ولیکن گاهی در ضرب این قصیده تشعیش می در آید و آن عبارت است از اسقاط عین یا لام یا الف فاعلاتن در اسکان یا قبل الف علی الاختلاف و در جمیع اقوال مفعولن میماند و قافیة او متواتر است که عبارت از آنکه در میان دو ساکن با یک متحرک باشد و عدد و ابیاتش هشتاد و سه است تقطیع مطلع اینکه

اَذُنَاتُنَا

بِسَبَبِنَا

اَسْمَاؤُ

رَبِّ نَاوِ

فاعلاتن

مفاعلهن

مفعولن

فاعلاتن

ویر ویر

ویر ویر

مشب

سگویی

یمل من

مفاعلهن

مفعولن

سگویی

أَذْنًا مَائِدَةً يَنْبَغِيهَا اسْتِمَاءٌ      رُبُّ ثَأْوٍ يَسْمَلُ مِنْهُ الثَّوَاءُ

ایذان آگاهی و ادون استم نام زنی است ثواء بودن بجایی و الثواء نام فاعل است از فعل یعنی اینکه آگاهی او را  
و اطلاع نمود با بفرق بود همیشه که استم نام دارد بعد از آن میگوید که با بود باش گفته است که استم آمده میشود  
از وی بود باش یعنی استم که استم که مردم از سکونت او استم می آیند و استم چنین نیست

أَذْنًا مَائِدَةً يَنْبَغِيهَا لَثْمٌ وَ لَثْمٌ      لَيْتَ شَعْرِي مَتَى يَكُونُ اللَّغَاءُ

معنی اینکه آگاهی او را استم نام زنی است استم نام زنی است استم نام زنی است استم نام زنی است استم نام زنی است  
یعنی کاش میدانستم که باز کی خواهد شد ملاقات از وی

بَعْدَ عَهْدٍ لَنَا بِبُرْقَةٍ شَامًا + ع      قَادِنِي دِيَارِهَا الْخَلْصَاءُ

بعد ملاقات برقه خاک باشد اینچه شمار نام شسته است خلاصه نام بجایی است معنی اینکه آگاهی او را بفرق  
خود بعد از ملاقات که برای است معنی بعد از ملاقات نمودن با او در جایی شکرزیه و از شسته شمار پس نزدیک ترین  
و بار استام معنی است که او را خلاصه گویند و این است و درج است و اکثر ابیات این بحر مریخ می باشد

فَالْحَيَاةُ فَالْصَفَا حُ فَاَعْنَا + ق      فَيَأْتِي فَكَأْزِبُ فَالْوَفَاءُ  
فَرِيَاضُ الْقَطَا فَاوَدِيَهُ الشَّرْبُ      فَالْشُّعْبَانُ فَالْأَبْلَاءُ

و در روایتی فحیاء است بلا تعریف و این جمله نامهای مواضع اند و بعض گفته اند که فحاق نام کوهی است و از عناق  
شاخه های آن کوه مراد است پس عناق مضاف می فحاق است و فاق فحاق اصلی است نه و فاقه در ریاض القطا گفته اند  
که نام موضع است باین کسب ضامی و بعض گفته اند که قطا نام موضع است و ریاض جمع روضه است و گفته اند که شرب نام کوه  
و او در جمع وادیت و شعبان نام شسته است که دو جانب و مرتفع است فالحیاء و ما بعد و محطفت بر خلاصه معنی اینکه آگاهی او را  
ما را بفرق خود بعد از آنکه ملاقات کردیم با او در شام و خلاصه پس از آن در حیاة پسر در صفح پسر در عناق پس در فاق  
یا آنکه پسر در شاخه های کوه فحاق پس از آن در و فاق پسر در ریاض القطا یا در مرغزار نامی قطا پسر در زمین نامی است  
کوه شرب پس از آن در شعبان نام شسته است و بعد از آن در ابله

لَا أَدْرِي مَنْ عَهْدَاتُ فِيهَا فَابْتِك      الْيَوْمَ دَلَّهَا وَمَا يَحْدِرُ الْبُكَاءُ

و که بخود می رفتن محفل از عشق و غم تمام جانم بازگردانیدن با استنها می است و تقدیر من ابکی فانا ابکی است  
والا نصب و واجب بود و و لها است معنی و لها معنی اینکه نمی بینم کسی که ملاقات او کردم درین مواضع

مذکور یعنی عشیقه را می بینم پس من گریه میکنم امروز در حالیکه بی خودم از غم تمام می شوم و چرخ بر سر من می چرخد و از دست رفتن او را گریه باز نمیدهد

وَعَلَيْكَ أَوْقَدْتُ هَذَا النَّارَ | أَصِيلًا تَلَوْنِي بِهَا الْعَلِيكَ

هوا را اشاره کردن بچری صلا او بیار است و میل شبانگاه را که بگذرد و در شرف است یعنی در وقت غروب و در وقت واقع نمیشود و در غیر تصریح و غیر منصرف استن این دو هم است خود را خطاب کرده میگوید که پیش چشم تو از وقت عشیقه که من تمام دار و آتش را بوقت شبانگاه گوید که اشاره میکند بان عشیقه زمین بلند یعنی جایکه بلند قیام نمود نزدیک است تا آنکه گویا که بر مندی که بر و آتش از وقت آن عشیقه را آشکارا میکند

فَتَنَوَّرَتْ نَارَهَا مِنْ بَعِيدٍ | بَخْرَازِي هَمَاتٌ مِنْكَ الصَّلَاةُ

توز سومی آتش نگرستین در شب یا از دور خرازی نام کوهی است صلاه سوختن از آتش کشیدن گوی انداختن آتش که گریه من آتش بند از عرصه دور که از وقت بود که خستازی بعد از آن میگوید خود را که در وقت تو گریه کشیدن با آتش او یعنی نزدیک رسیدن می توانم

أَوْقَدْتُهَا بِنَارِ عَيْشِي وَتَشْخِصِيْنِ | بَعُوْدُكُمْ كَمَا يَلُوْحُ مِنَ الصَّبَاةِ

عشق و شخصین نام دو موضع است و از ضیاء روشنی صبح مراد است و گفته اند که روشنی آتش جلوه است معنی شعله آتش و آتش را آن عشیقه در میان عشق و میان شخصین با عودند با هم میزنم پس چندان عود سوخت که روشن شدن آتش و آشکارا شدن چنانکه آشکارا میشود روشنی خود را روشن شدن آتش با عود چنانچه روشن شود آتش با هم میزنم

خَيْرَ آتِي قَدْ لَسْتَ تَعِيْنُ عَلَيَّ الْعَشِيْمِ | إِذَا خَفْتُ بِاللَّيْلِ تَوِيْتِي الْجَاءِ

خفت سبک رفتن تو می مقیم تجار در گذشتن و شتافتن غیر آنی استثناء استانه از اول کلام میگوید که در سبک حال من نیست که بد رستی که من طلب میکنم بر نفاذ آهنگ خود و وقتیکه از جامی می رود و مقیم را شتابانی و سرعت یعنی در زمانیکه حادثه بزرگ رونماید و مقیم از سول و ترس او گریز در درگرتن شتابانی و سرعت نماید پس من در وقت بر نفاذ آهنگ خود و مقیم با نفاذ خود چنانکه گفت

بِزُفٍ كَأَنَّهَا هَقْلَةٌ أَمْ | رِيَالٌ دَوِيَّةٌ سَقْفَاءُ

زوف بسیار شتابانند و هقله ماده شتر مرغ خوانند و آل بچه شتر مرغ و دوی منسوب می بود معنی بیابان سفار بلند کوزی است معنی اینکه من بر نفاذ آهنگ خود و مقیم از نفاذ خود که بسیار شتابانند است گویا که آن نفاذ در سبک رفتار

خود ماده شتر مرغ چنان است و سکونت میدارد در میان بومند و کوزش است

اَنْتَ نَبَاٌ وَاَفْرَعُهَا الْقَمَانَا حُرٌّ عَصْرًا وَقَدْ دَنَا الْاَمْسَاءُ

ایناں معلوم کردن نبأة آواز نرم آساء شبانگاه کردن و در روایتی در موضع عصر اصر واقع است  
معنی هر دو یکی است معنی اینکه دانست آن ماده شتر مرغ و شنید آواز نرم را و رسانیدند در شکار کنندگان  
و در روایتی که نزدیک آمده است شبانگاه یعنی اینجند بسیار تری او جمع شدند

فَتَرَىٰ خَلْفَهَا مِنْ الرِّجْمِ وَالْوَقْعِ مَنِئِمًا كَأَنَّهُ أَهْمَاءُ

نمین بست و اینجا اخبار بار یک مراد است پیاه و سوار یک در آفتاب از روزن پدید آید معنی اینکه پس منی تو امی مخاطب  
پس آن ناله از سبب گرو نهیدن دوست و پای خود را و انداختن یعنی کوفتن و زمین با سینه اخبار بار یک را  
که گویا آن اخبار هوای است که از روزن دیوار در آفتاب نظری آید

وَطِرَاقًا مِنْ خَلْفِهِنَّ طِرَاقٌ سَاقِطَانَا لَوْتُ بِهَا الصَّخْرَاءُ

طراق تطابق فعل بریم نشستن الوا برودن سیگور یعنی پس آن ناله تطابق فعل در ایستادن نشانهای فعل ادراکه در زیر  
نرم در یک مطابق گشته و بریم نشسته است پس این ناله دیگر نشانهای فعل است که افتاده اند بروی زمین و در  
است یعنی تپاه کرده و محو ساخته است آنها را نام شدن صحرا یعنی ریگستان

اَتَكْتُمُ بِهَا الْهَوَاجِرَ اذْ كُلُّ اَبْرَهْمَ بِلَيْلَةٍ عَمَّيَاءُ

نلهای بازی کردن این هم خداوند غم بلیه ناله که در جاپیت بگور صاحب دهر و چشم تبه می بستند تا آنکه سیرد  
تیکوید که بازی میکنم با آن ناله یعنی بروی سوار شده میزنم او را در نیمه های روز و شدت گرما و تیکه هر خداوند  
غم بچاره و تهم شود در کار خود مانند ناله بلیه که بر گور بسته باشد

وَاَنَا نَا مِنْ الْوَاَحِدِ وَالْاَنْبَاءِ خَطَبٌ لَعْنَةٌ يَهُ وَيَسَاءُ

غنا برنج دادن سوادند و مگین کردن سیگورید که آمده است نزد ما از حوادث و اخبار حادثه که برنج داده میشود  
بیب او داند مگین کرده میشود به باعث او که مردم ما را در قتل کلیب اهل شرک میخوانند و نزد شاه یعنی عمر و ابن  
هند نامی از جانب ما میکنند

اِنَّ اِخْوَانَنَا الْاَرَاْقِمَ يَغْلُوْنَ عَلَيْنَا فِي قُلُوبِهِمْ اِحْفَاءُ

اراقم نام قبیلها است از بنی تغلب و بنی بکر بن اهل غسلاز حد در گذشتن احفا با لغه میگوید که بدستیکه برادران



ما را تم از صدی گذرند و در تعدی و قتل شان مبالغه است یعنی سخن خود را نمی گذارند بلکه در آن مبالغه میکنند

يَخْلُطُونَ الدَّمَ مِمَّا بَدَى الدَّنْبِ \* وَلَا يَنْفَعُ الْخَلَّةَ الْحَرَكَهٗ

خلی اینجا آنکه از گناه خالی باشد یعنی آنکه از اثم می آید زنده بی گناه را از میان ما باندازند گناه و سود نمیدهد کسی را که خالیست از گناه خالی شدن او

زَعَمُوا أَنَّ كُلَّ مَرْضُوبٍ الْعَائِدُ \* مَوَالٍ لَّنَا وَأَنَا الْكَوَالُ

بدانکه در معنی بیت هشت قول از اول آنکه از ضرب شکار کردن باز غیر گوهر مراد است دویم آنکه از ضرب قتل و از غیر سرور مراد است یعنی کلب بیوم آنکه از ضرب فرود رفتن و از غیر بیخ خمیه مراد است چهارم آنکه از غیر ملک چشم مراد است پنجم آنکه از غیر تندی پیکان مراد است ششم آنکه از ضرب رفتن و از غیر تندی پشت پا مراد است یعنی کل من ضربا لقدم فی الارض هفتم آنکه از ضرب دور کردن و نفعی نه مراد است و از غیر خاشاک حوض ششم آنکه از ضرب رفتن و از غیر کوه مدینه مراد است یعنی کل من شانه الی غیر و شگفتی است که معنی اول و ثانی اقرب اند از موالی پس این قسم باید در کاران مراد اند و از اول اصحاب لاء صمعی گفته که از عمر بن العلاء معنی این بیت پرسیدم گفت که مروند آنانکه معنی این بیت میدهند پس معنی اینیکه اراقم گمان میدارند که بدستیکه هر کس که شکار میکند گوهر را یعنی تمام عواید آنکه هر کس قتل کرده است سرور را یعنی کلیه دانی را پس این هم باید در کاران ما اند و ما خداوند دوستی شان ایم معنی گناه هر کس را بمانت میکنند

أَجِدُوا أَمْرَهُمْ عِشَاءً فَتَكَلَّمُوا \* أَحْسَبُوا أَجَلَتْ هُرُوضُ ضَاءٍ

خوض صواب و وزن و معنی غوغای میگوید که ایشان فریاد آورند که زود را بوقت شبانگاه یعنی در شب آنگ جنگ استوار نمودند پس هر گاه با بداد نمودند یا بداد نمودند بر می ایشان بانگ فریاد یعنی بوقت صبح غوغا از ایشان برخاست

مِنْ مَنَادٍ وَمِنْ مَجْدٍ وَمِنْ نَصْرٍ \* لِحِمْلِ خِلَالِكَ الْرُغَاءِ

نصهار و صحیل آواز سپهر نغاه و ناله شتر و جارد و جرد و نغاه است معنی اینیکه غوغای ایشان برخاست که از آواز گننده و خواننده بود و از جواب نغاه آواز سپهران در میان در میان من شورناهایم شتران بود

أَيُّهَا النَّاطِقُ الْمُرْقُوشُ عَنَّا \* عِنْدَ عَمْرٍو وَهَلْ لَدَاكَ نَقَاءٌ

مرقش سخن آریستن و از ناطق عمرو بن کلثوم تعبیر شده که قصیده او گذشت مراد است و از عمرو بن هند پس منذر بن ماری السماء شاه عرب مراد است میگوید که ای آنکه بدرون سخن میگوید و درون خود را می آرای و نامی بسکنی از جانب ما نزد عمرو بن هند آیا هست ما این پیمان و درون را بقای یعنی این سخن ترا بقا نیست که چون شاه تغلیش خواهد کرد در بات ما آشکارا خواهد شد

لَا تَخْلُفْنَا عَلَى عَمْرٍاءِ آتَانَا طَالَمَا قَدَّ وَشَىٰ رَبَّنَا الْأَعْدَاءُ

غرابرغالانیدن و در اکثر روایات در جای طالما قبل است میگوید که امی عمرو بن کلثوم گمان ببرد که از تو ترسیدیم با وجود  
برغالانیدن تو شاه را درستی که اکثر اوقات نامی کرده اند ما را دشمنان یا آنکه پیش از تو نامی کرده اند دشمنان

فَبَقِيَ لَنَا عَلَى الشَّيْءِ تَنْجِينًا حُصُونًا وَعَسَىٰ نَقْصَاءُ

بماند کردن قصاص ثابت و استوار شتاء دشمنی میگوید که پس باقی مانده با وجود دشمنی شان که بلند میکردن مرتبه را اقل  
نامی بزرگ و عزت استوار دوام

قَبْلَ مَا الْيَوْمَ نَبَضَتْ بَعِيُونَ التَّاسِرِينَ عَيْطًا وَابَاءُ

باز بویون نباضه است و سپید کردن چشم کنایه است از کور کردن عیط و شوار آمدن کار و مانده است و  
قبل سومی الیوم منضت معنی اینکه پیش ازین روز سپید کرد عزت ما و کور نمود چشم می مردم را یعنی چشم دشمنان را  
و در آن عزت درازی بود نه نقصان انگار بود و از زوال فرخوار شدن

فَكَانَ الْمُنْعَىٰ تَرْدِي بِنَا آذ \* عَنْ جَوْنًا يَنْجَابُ عِنْدَ الْعَمَاءُ

متون روزگار و مرگ رومی انداختن سنگ از عن مبنی ساره کوه چون اینجا سیاه اینجا بکشاده و چاک شدن بر عمامه ابر  
معنی اینکه روزگار بجاودا و مصائب که می اندازد ما را پس گویند که ما را بجاودا یعنی اندازد و بلکه می اندازد کوهی بلند را که سیاه  
و نهایت بلند است که چاک میشود و از وی بر عیینه ما در شتابانند این کوه هستیم

مَكْفَهْرًا عَلَى الْحَوَادِثِ كَأَنَّ \* نَوْكًا لِلدَّهْرِ مَوِيدًا صَمَاءُ

اکثر از روی سخت ترش کردن اینجا قوت و درستی مراد است و تو نرم و درشت کردن اینجا اول مراد است و این  
بیت لغت از عن است صفا صفت مویذ است معنی اینکه این کوه بزرگ قومی است و درشت بر کشیدن حوادث روزگار  
و نرم نمیکند او را برای روزگار شقت و درشت و حادثه سخت

إِذْ مِثِّي مِثْلُهَا جَالَتِ الْخَيْلُ وَبَأَبِي لِحَصْبِهَا الْأَجْلَاءُ

از می منسوب می ارم جد عادت است اجلاء بیژن کردن از وطن معنی اینکه شاه ما که عمرو بن هند است شرق قدیم و مجد  
موردنی سیدار و پس عزت و شرافت او ارمی است و با مثل آن شاه گرد می انگیزند اسپان و جولان مینمایند و  
انگار میکنند اسپان بر پیکار کننده خود را از آنکه آن خصم سوار او را از وطن بیژن کند یعنی سواران  
او مغلوب میشوند

مَلِكٌ مُّقْبِطٌ وَأَفْضَلُ مِنْ مِثْلِي

وَمِنْ دُونِ مَا لَدَيْهِ الشَّنَاءُ

افضل عدل کردن منی اینک بهترین بند شاه عادل است و افضل است از کسیکه میزد بر روی زمین یعنی از مردم کم است  
از آنچه که نزد اوست از فضائل ما و سایش یعنی سایش از مجاهد و فضائل او کوتاهی میکند

أَيْمَانُ خَطِيئَةٍ أُرِدْتُمْ فَاذْوُوهَا

إِلَيْهَا تَشْتَفِي بِهَا الْأَمْلَاءُ

خطه کار و پیکار ظاهر کرده مردم از دشمنان بگوید که امی بنی تغلب هر کدام پیکار و خصومت که خواهید ورزید و کنید  
سوی او که شهادت میشود بار نامی یا قتل از گروه دشمنان یعنی هر کار بزرگ که دشمنان را می خورد از دشمنان  
حل و نیست و نه پس آن با پیکار کنید که با انجام خواهیم رسانید

إِنْ نَبَشْتُمْ مَا بَيْنَ مَلِكَيْهِ فَالضَّامُّ قَبِيحٌ

فِيهَا الْأَمْوَاتُ وَالْأَحْيَاءُ

بش اینجا بر کند بدین نوحه و صا قب نام و وضعت بدانکه در جزای این شرط اختلاف است بعضی میگویند که محذوف است یعنی  
فدا افضل و بعضی میگویند خبر امی از فیه الاموات است بخلاف فایضی فیه الاموات چنانچه در قول شاعر است من بغیل  
الحسنات اللدیه شکره والشرباشک عند الله لان وشک نیست حذف فار سحلت از حذف جمله و بعضی میگویند  
جواب شرط و بیت ثانی یعنی فالنقش شیه الم و الاموات کشگان مراد اند که کینه شان گرفته باشند و از اجبار خلاف شان  
و گویند که از اموات قبایح تغلب و از اجبار فضائل خویش مراد است و از کتاب المحروف بهترین معانی نیست که میگوید  
که امی تغلب اگر بر کند بدینها گور که میان نوحه و صا قب است پس آن گور را مرگان زندگانند و این تمشیل است یعنی  
اگر از جنبه امی ما و جنبه امی خود که میان این دو موضع قعشده اند فضاقتش نماید خواهید یافت که کشگانی از قوم ما زنده اند  
بسبب گرفته شدن قصاص شان و خواهید یافت مقولان خود را که مرده اند بسبب بد رفتاری شان

أَوْ نَقَشْتُمْ فَالْنَقْشُ بِجِشْمِ النَّاسِ

وَفِيهِ الْأَسْفَامُ وَالْأَبْرَاءُ

نقش باریکی کردن در حساب تمخی اینک یا اگر باریکی کشید امی بنی تغلب در ذکر آنچه از ما و شماره است پس این باریکی  
کردن چسب است که تکلیف و سگشند و زمان و ظاهر میشود در بیماری بگفتا به شدن از ان یعنی از ذکر آن قبایل  
که میان ما و شما بود و خوررات ما از گناه ظاهر گردد

أَوْ سَكَّ كَلِمَةً عَمَّا كَلَّمَكَ الرَّعِيصُ

عَدِنَا فِي جَفْنِهَا الْأَقْدَاءُ

اقدان جمع الجمع است قذاة را یعنی خاشاکی که در چشم افتد معنی اینک یا اگر شما خا مو شش شود از ذکر ما پس خواهیم شد  
مانند کسیکه بند کرد چشم خود را که در پیک و خاشاک افتاده است یعنی عداوت که از جانب شما میایدیم باقی خواهد ماند

أَوْ مَعْتَمِدًا مَاتَنَا لَوْ كُنَّا مَرْتَدًا نَقْوَةً لَهُ عَلَيْنَا الْعَلَائِيُّ

متعلق ایجاب یا اگر منع کنید باز دارد آنچه که مردم از شما سوال میکنند یعنی صلح از ما عیناً اگر صلح نمیکنید پس کیت که سخن میگوید شما او را که برای او برتری میسر نمیدانید یعنی کسی نیست اینچنین که شما بگویید که او برافضت میدارد پس ما از صلح ناکردن شما عاجز نمیشویم

هَلْ عَلِمْتُمْ أَيَّامَ بَيْتِهَا النَّاسِ سُ عَوَاءُ الدِّكْلِ حَى عَوَاءُ

عواء همس تاراج کردن عواء در اصل بانگ گرگ و دل یعنی قدست بدلیل احتجاج بعلم قلب میگوید که بدستی که شما دارید ایوان زمانه که غارت میکردند مگر بگیرد و تاراج نمودند تاراج نمودن بزرگ معنی دزدانانند که حکمت کسری است و بعضی عرب بر بعضی تاراج میکردند

رَأَدْرَعْنَا الْجِسْمَانَ مِنْ بَعْضِ الْبَحْرَيْنِ سَادِرًا حَتَّى نَهَاها الْحِسَاءُ

سقف شاهنامهی خواجه حساء نام موضعی تیسر بر صدر است از فعل مخدوف که رفعا بر می دلالت میکند منصوب است یعنی چون مبالغه نمودیم در راندن شتران خود از تختستان بحرین پس سیر نمودند شتران ما سیر بسیار تا آنکه با نتحارسانیا شتران ما حساء را

ثُمَّ مَلْنَا عَلَى تَبِيبِمْ فَأَحْرَمْنَا وَفِينَا بَنَاتٌ هَرِي مَاءُ

احرام در ماههای حرام و غسل شدن میگوید که پسر فامیل قصد کردیم بر نبی تمیم ایشانرا تاراج نمودیم و عیال ایشانرا برده کردیم پس غسل شدیم در ماههای حرام از قتال بازماندیم و بودند در میان ما دختران مرا که پدر تمیم است کثیران

لَا يَقِيئُوا الْعَرْنَ بِالْبَلْبَلِ الشَّهْلِ وَلَا يَنْفَعُ الدَّلْبَلُ النَّجَاءُ

میگوید در آنوقت که گفته عام گشته بود که بود و باش غنی کردیم و غر خدایند منعت در شهر که در نرم نیست خوف تاراج بلکه کوه پناه میگرفت و سود نمیدادند و خوار را شتافتن و گریختن

لَيْسَ شَيْءٌ الَّذِي يُؤَانِلُ مِثْلَنَا رَأْسُ طَوْحِي وَحَسْبُ رَجْبَاءُ

موانع گریختن و پناه جستن حرمه صحرا می که سنگریزای و سیاه باشد رجاء سنگستان هموار و درشت میگوید که نمیرماند کسی را که بگریزد از ما و بکوه پناه جوید نه سر کوه بزرگ و نه صحرا می سنگریزه دار هموار و درشت

مَلِكٌ أَضْرَعٌ الْهَرَبِيَّةُ كَأَوْ \* جَدُّ فِيهَا لِمَا لَدَيْكَ كَفَاءُ

اضراع رام نمودن کفاه بهمانشی و اینجا معنی فاعل است میگوید که عمر و بن هند که چنان شاه میست که رام کرده

ست غلاتی و یافته میشود در حسلاتق برای آنچه که نزد است در حکایات همایستی آنچه که در افضال میدارد در آن همای  
نیت اورا در حسلاتق

كشكاً لَيْفِ قَوْمِنَا اذْ غَرَّ الْمُنْدِرُ هَلْ مَحْزُونٌ بِنِ هِنْدِ رِعَاءُ

گفته اند که چون مندر بن باء السباء شاه عرب ببرد گروهی از تغلب کباره گرفتند و گفتند که بعد از مندر طاعت کسی از اولاد  
او نتواند پسیم کرد پس بن عمرو بن هند دالی شد ایشان را با طاعت خود خواند گفتند از عارضین آیا چو اینست که کان ستور اینیم  
در طاعت او کنیم عارض بن جلده اخیر بنصور شاه رسانید گروهی را برای گوشمالی شان فرستاد اکثر ایشان کشته شدند  
و اهل و عیال شان برده گرفتند شاعر همیون قول برایشان جاری نمود و میگوید که اسی بنی تغلب یکاشیده اند شما شاید  
و نیتها که قوم یکاشید چون جنگ نمود مندر بن باء السباء دشمنان خود را پس ما در کردیم اورا و آیا ما بودیم بر این مندر  
چو اینست که کان ستور اینست و آن ملک بوده ایم مثل شما

مَا اَصَابُوا مِنْ تَغْلِبِ قَوْمِ لَوْ عَلَيْهِ اِذَا اُصِيبَ الْعَفَاءُ

طل بدیده شدن خون کسی عفاء ناپدید شدن خاک که نشان مراد از اینست معنی اینکه آنچه رسیدند دشمنان  
از خون بنی تغلب پس خونشان باطل بدیده است یعنی خونشان با بدیدد و در خونشان چو این رسیدد و آنچه شوخاک  
است یعنی ناپدید گشته است

اِذَا حَلَّ الْعَلْبَاءُ قَبْلَهُ مِيسُونَ فَاذْنِي دِيَارِهَا الْعَوَصَاءُ

علباء و عوصاء نام دو ضوعت میسون نام زنی است روایت میکنند که چون مندر بن باء السباء کشته شد و پسرش  
عمرو بن هند دالی آنها ملک گشت برادر خود را که نعمان بن المنذر نام داشت سوئی شام صحبت مقاتله بنی عنان  
و بنی تمیم و پسرش فرستاد پس نعمان شام رسید با شاه بنی عنان را بگشت و برادر خود را که آنجا قید بود رسانید  
و دختر شاه مذکور را که میسون نام داشت همراه خود گرفت معنی اینکه اینجمله که مذکور شد در آنوقت بود که فرود آورد  
سلطه علیا شاه قبه دختر شاه بنی عنان را که میسون نام داشت پس نزدیک بنی یار میسون از ملک عوصاء بود

فَاوْتَاهُ قَرَأْبَةً مِنْ اَكْلِ حَرْبِكَ لِهَمِّ الْقَاءِ

و ضباب ذره و درویش تقوه عقاب که در پارسه الو خوانند معنی اینکه پس فراهم آمدند شاه ما را در ویشان یا درون  
از هر قوم که بزرگ جسم قوی اند گویند که ایشان در بزرگی و قوت عقابها اند غرض اینکه آنجا شکر برای او فرستادیم

فَهَذَا هَمُّ بِلَا سُوْدَيْنِ وَاَمْرًا لِلَّهِ بَلَّغَ شَقِيٍّ بِدِ الْاَشْقِيَاءِ

آسودین آب ترم و بلخ نافذ در سنده و معنی اینکه پس شاه مذکور پیش روی کرد این لشکر را یعنی همراه کباب خود گرفت  
 و نوشته شان همراه شان بود که آب فرماست بعد از آن میگوید که فرمان خداست عالی جا برایت و هر جا میرسد و بخت  
 میشود فرمان او کسانیکه بدستشان نافذ در روز ازل

إِذْ نَسْنُوهُمْ نَعْرُورًا فَسَاكَتُ لَهُمْ  
 إِلَيْكُمْ مَدِينَةٌ أَشْرَاءُ

آسودین آرزو آتش افزیدگی سخت و غرور و حال است میگوید که ای بنی تغلب قتی که شما تماشای آرزوی شاه مذکور و لشکر  
 او نمودید در حالی که شما فریفته بودید شوکت خود و خواستید که بازار حرب گرم شود پس با نذاشته از سوسی شما آرزوی شما  
 که فریده بود یعنی با فریدگی و بطور بود

لَمْ يَنْفَعُوا كُمْ عَمْرُورًا وَلَكِنْ  
 تَرَفُّعُ الْأَلِّ شَتَّاهُمْ وَالضُّحَاءُ

آل نایش آب در اول آخر روز ضحاء بعد از چاشت معنی بیت اینکه ایشان نمیفریبیدند شما را بفریب دادن که بهنگام  
 غفلت شما تاخت آورند و لیکن بلند میکرد و در کباب ایشان از سوسی شما و بلند نمیشد وقت نیروز یعنی در سر چنان  
 ظاهر میشدند گویند که کالبد ایشان از سوسان بر روشنی چاشت می بردارد

إِنَّمَا النَّاطِقُ الْمُبَلِّغُ عَنَّا  
 عِنْدَ عَمْرٍو فَهَلْ لَدَاكَ انْتِهَاءُ

عمر و بن کلثوم را میگوید که ای آنکه بدو غوغای میکنی و خبر دروغ میرسانی از جانب نازد و عمر و بن هند آیا هست برآ  
 این دروغ گویی و نامی توانستند یعنی تا کی دروغ خواهی گفت

إِنَّ عَمْرٍو النَّالِكُ يَخْرُجُ  
 غَيْرَ شَكِّ فِي كُلِّهِنَّ الْبَرَاءُ

خدا حضرت و غیر شک منصوب است بر آنکه تقدیر نیست که یقیناً غیر شک میگوید که سعایت تو کی کار خواهد شد بدست  
 که عمر و چنانست که ثابت اند برای نژاد او چند خصمها یعنی خصمها می در جانفشان می نمودن محتسب اند نزد عمر و  
 بن هند یقین بلا شک و شبهه در هر یکی از آنها عذاب آفتی است بر اعدای یعنی با بن عمر و بن هند جنگها کرده ایم

مَنْ لَنَا عِنْدَهُ مِنَ الْخَيْرِ أَيُّهَا  
 أَتَلَتْ فِي كُلِّهِنَّ الْقَضَاءُ

میگوید که عمر و بن هند کسی است که ثابت است ما را نزد او از نیکی خیر خواهی سه نشانهها که در هر یکی از آن سه حکم و فرمان  
 نمودن شاه است بفضل ما زعم

أَيُّهُ شَارِقُ الشَّقِيقَةِ إِذْ جَاءَ وَأَنَا  
 جَمِيعًا كُلِّ حَيٍّ لَوَاءُ

شارق یعنی جانب خاور شقیقه زمین درشت میان دو رنگ تو و ده گویند که بنی شقیقه نام قومی است از بنی عثمان که

برگه شتران عسکری مندر تاراج آوردند پس بی لشکر سلاح پوشیده برین آمدند و ایشانرا از تاراج باز داشتند و جنگ نمودند  
 میگویند که سلامتی از آن سه علامت ثابت است در جانب شرق زمین درشت که در اینجا جانفسانی نموده ایم باینی شقیقه جنگ  
 کردیم و شکی نیست بر اینم آوردنی شقیقه تمام برای هر سر قبیله یک یکیشانی عملی بود

حَوْلَ قَيْسِ بْنِ سَلَمَةَ بْنِ بَكِيْنٍ | قُرْطِي كَانَ عَبْدًا

از قیس بن معد کرب فرادست که یکی از شامان جمیر بود و بر نبی شقیقه رئیس بود چون ایشان بجهت تاراج شتران عمر آمده  
 بودند استلام زره پوشیدن کتشن اینجا یعنی سر و دست عبدلاد سنگ سپید قرط بزرگ و دست طاق و در بلا و زمین طاق بسیار  
 لهذا در ابلا و القرق و نبی را قرطی گویند میگویند که نبی شقیقه بجهت تاراج شتران شاه آمدند که قیس بن معد کرب ویر  
 ایشان زره پوش بودند و پناه گرفته بودند سر و دست خود که از بلا و زمین است و خداوند نعمت است مانند سنگ سفید

وَصَدَّقَتْهُمُ الْعَوَاتِكُ لَأَسْهَاهُ | إِلَّا مَبِيضَةً رَعْلَاءُ

صیت کرده عموها که جمع عا که در اصل زن جرعه کریمه اینجا نام زنانی است از کنده که از اولاد ایشان با دشامان شدند و  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز از اولاد ایشانست رعلاء دراز میگویند که نشان دویم از نشانی نیک با گروه و جماعت است  
 از اولاد عموها که آن گروه سران و میانیست که با بنیاد و ایشانرا آنچه از تاراج تاخت میخوانند گشت که باز دره چون  
 برقی سپید است و آن لشکر دراز و طولیت

فَرَدَدْنَا هُمْ بِطَعْنِ كَمَا يَخْرُجُ | مِنْ خُرَيْبَةَ الْمُرَادِ الْمَاءُ

خریبه صمعی گفته که درین توشه دان فراد جمع فراده یعنی توشه دان میگویند که پس رود کریم ما ایشانرا باز داشتیم با تیره  
 زنی که خون ایشان بسبب و حیوان نخچه میشد که مرن آید از زمین توشه و آنها آب

وَحَمَلْنَا هُمْ عَلَى خَرَمٍ تَهْلَانِ | بِسَلَاةٍ وَأَوْحَى الْأَنْسَاءُ

خرم یعنی ساره کوه زمین درشت تهلان نام کوهی سلال راندن انار جمع نسار و نام رگی در ران تا پاشنه یعنی بر دستیم  
 ایشانرا برشت و راندیم ایشانرا بر منی ساره کوه تهلان راندن بزرگ و خون لوده کرده شد که همای ایشان

وَفَعَلْنَا بِهِمْ كَمَا عَلَّمَ اللَّهُ | وَمَا إِنْ لِحَائِذِنِ دِمَاءٍ

یعنی و کردیم ما ایشان چنانکه سید اند خدای تعالی عیسیه ایشان در آن جنگ کاری کردیم که خوا و سبحانه کسی  
 نمیدانند و نیست در آنرا که پیش آید در ملاک خود و خود را در معرض تلف افکنند خونهای عیسیه خون ایشان بر دست یا آنکه  
 نیست بر مقولان القوم را خونها

وَجِبْنَاهُمْ بِطَعْنِكَ مَا تَنْهَرُ فِي حَبْمَةِ الطَّوِيِّ الذَّلَاءُ

جبه بر شانی زدن کفر و لو در آب زدن تا پر شود آب بسیار و ایم آمده طوی چاه دلاء جمع طویست که تا تخریفت  
منه دست میگوید که بر شانی ایشان زدیم و جرحت کردیم با نیزه زنی خود و جنبانیدیم نیزه را در جرحهایشان چنانچه جنبانید  
میشود و در چاه بسیار آب که داشت و سنگها در شسته باشد

لَمَّا حَجَّرَ الْأَعْنَى ابْنَ قُرَيْظَةَ وَكَهْ فَارِسِيَّةَ خَضْرَاءَ

تخریب نام رومی است که با لشکر از کنده بر امری القیس ابن المنذر برادر عسکرن مندر کرده بود و بنی لشکر از جانب او بودند او را  
شکست دادند و حجر اصطوفت بر خیمه منحول و ز فرود نام فارسیه یعنی لشکر فارس خضراء بسیار سلاح و اگر از فارسیه نوره  
مراواست خضراء یعنی خود است میگوید که پسران را باز داشتیم و جنگ نمودیم با جسر کندهی مراد میدارم با حجر  
پسرم قطام یعنی از حجر پسرم قطام مراد است پس او را از امری القیس دفع کردیم و بود با او لشکر نامی فارسی بسیار  
سلاح یا آنکه بود همراه او زره نامی فارسی سبز

أَسَدٌ فِي اللَّقَاءِ وَرَدُّهُمُوسٌ وَرَبِيعٌ إِنْ شَمَّتَ غَبْرَاءَ

در دماغ سبخی هموس نرم رفتار که آواز در رفتارش میداشد و معنی درنده هم آمده است شمتیه ماده شدن  
بر کاری و دامن بر زدن غیر سال قحطان که گردن خنجر و معنی اینکه حرم اقطام شیرست در ملاقات دشمنان خود که  
کله گشت و در رفتار او آواز نرم میدید می آید و به تخریب قدم می شمارد و محبت موسم بهار است در عموم لغام و اگر آماده شود  
بر ملاک مرم سال قحطان که گردن خنجر و باران مبارک

وَفَكَّنَا عَنْ أَمْرِئِ الْقَيْسِ عُنْدَهُ بَعْدَ مَا طَالَ حَبْسُهُ وَالْعَنَاءُ

امرئ القیس سیر مندر بن با السمار که بنی عساکر را قید کرده بودند پس قتل مندر بنی لشکر با نعمان بن المنذر او را  
رمانیدند میگوید که و ما جد کردیم گردن بند امرئ القیس از گردن او که بنی عساکر نهادند بودند بعد از آنکه در از گشته بود  
قید او در ایشان و رخ او از ایشان

وَمَعَ الْجَوْنِ جَوْنُ آلِ نَبِيِّ قَيْسِ عَنُودٌ كَأَنَّهَا دُحْنَوَاءُ

جوان نام شاهی از کنده که بر بنی بکر بن اهل خزاکر کرده در لشکر بزرگ و بنی بکر با و قتال کرده نه مرتب داوند و سپر  
جوان را قید نموده نزد مندر رسانیدند عنود اهنجا لشکر خداوند عنود و عنواوه کوه بزرگ میگوید که و بودند با جوان  
یعنی جوان که از بنی اوس است لشکرهای بسیار عداوت که در کثرت مانند کوه بزرگ است بسیار با و جنگ کردیم



وَمَا جَزَعْنَا حَتَّىٰ الْعَاجِزَةَ إِذَا  
وَلَوْ أَسْلَمْنَا لَمَّا وَادَّ تَلَطَّىٰ الصِّرَافُ

عجازه کرده و بخار نیکوید که ناشکیبای کردیم در جنگستان چون بودیم زیر پایمان عمار و چون پشت دادند ایشان در وقت  
راندن با ایشان از پیش خود و چون می فروخت هم سرم با تش جنگ

وَأَقْدَانًا دَثَّ عُنَانٌ بِالْمُنْدَرِ  
كَرَهَا إِذْ لَا تَكَالُ الدِّمَاءُ

قوت و قصاص کردن بگویند که بنی شکر همراه نعمان در جنگ عنان اندر شاه ایشان از اردو قصاص مندر بگشتند و دختر او را  
قتید کردند که میون نام است چنانچه گذشت بگویند که علامت سوم اینکه در قصاص اویم عمر را شاهی از بنی عنان کشیدیم  
در عوض مندر پدر عمر و بجزیره کرده در زمانی که پیوده نیشد خونهای مردم عینت مجال آن نبود که وارثان مستول قاتل را  
قصاص کنند

وَأَتَيْنَاهُمْ بِسَبْعَةِ أَمْثَالِ  
كِرَامٍ أَسْلَمُوا بَعْدَ غَلَاءٍ

گویند که چون حج کردند گشتند مندر بن باء اسماء سواران را در طلب و لاوش فرستاد و در آن سواران بنی شکر هم بودند  
پس چون لاوش گرفتار آمد مندر بگشتن همه فرماندادست بگویند که آوردیم ما نزد مندر و قوم او نه شامانرا از لاوش  
که ایشان گرامی و عزیزان قوم بودند و اسباب نشان از تسم جامه سلاح سپان گران بها بود و چنانشان بلوک بودند

وَوَلَدٌ نَاعِمٌ رُبَّنَّ أُمِّ إِيَّاسَ  
مِنْ قَرِيبٍ لَمَّا أَنَا نَا حِبَاءُ

هم ایاس نام مادر عمر و بن حجر کنذیت که جد عمر و بن هند بود و حباب بخشش اینجا مهر مراد است معنی اینکه فرادیم ما عمر و بن حجر  
که پسر ام ایاس است که آن از میان باستان بعد از زمان قریب یا از شب نزدیک هرگاه که آمدند و ما عطا عینت کا بین ام ایاس  
یعنی ما حال این شاه هستیم که ما و او ام ایاس از میان باستان

مِثْلَهَا مَخْرُجُ النَّصِيحَةِ لِلْقَوْمِ  
فَلَاءَةٌ مِنْ دُونِهَا أَفْلَاءُ

افلاء جمع فلاء است که جمع فلاءت یعنی دشت و در فلاء رفیع بنا بر اضمار مبتداء و نصب بر حالت هر دو جائز است معنی  
مانند این قرابت که میان شاه است برین می آید بوضاحت و منصوص را برای قوم اقربایان یعنی همچنین قرابت موجب  
نیکویی خواهی اقربایان ست زیرا چو این قرابت در اتصال فراخی مانند دشت است که نزدیک و قریب و در شتهای دیگر  
باشند

فَأَنْزَلْنَا الظِّمِّ وَالنَّعْدِيَّ وَأَمَّا  
تَعَاشُوا فِي النَّعَاشِي الدَّاءِ

طبخ تکه نعاشی شب کوری نمودن معنی اینکه نماخر و محامد این است که شنیدید پس بگذارید بگردد و در او در کرسید

تقدیمی خود را و اگر با بیانی نماید و تجلیل کنید پس باینکه در کوری نمودن آزادیت بزرگ بعینه انجام او بدست

وَأَذْكُرُّ وَعَهْدًا ذِي الْحِجَازِ وَمَا قَدَّمَ فِيهِ الْعُهُودُ وَالْكَفَرَاءُ

ذوالحجازه نام موضعی است که در آنجا عمرو بن سعد میان قحط بنی بکر تشریحی کنانیده از هر یکی عهد و پیمان گرفته بود پس بگوید ای بنی قحط بیا و کنید پیمان عهد و پیمان را که میان ما و شما بودند در موضع ذوالحجازه و آنچه تقدیم کرده شده بود

در روی پیمانها و ضمانتسان

حَذْرُ اللَّبْوَرِ وَالْتِعْدَى وَهَلْ يَقْضُ مَا فِي الْمَهَارِقِ وَالْأَهْوَاءِ

هزق عربی بکر یعنی بکر که بزرگتر از بکر بوده باشند معنی اینکه عهد و پیمان آنجا گرفته شد است پس آنکه حور و تقدیمی از جانبین سرزد شود بعد از آن بگوید که ایامی شکند و دور میکنند خیر را که در عهد نامهای مهر کرده است خواهشها

شما

وَأَعْلَمُوا أَنَّا وَإِنَّا كَمْ فِيمَا أَشْرَطْنَا يَوْمَ احْتَلَقْنَا سَوَاءً

میگوید که ای بنی قحط بدستی که ما و شما در آنچه شرط کرده ایم روزیکه عهد و پیمان گرفتیم برابر از معینه در آنجا بر شما شرط کرده ایم که دیت جنایت کنندگان میان ما و شما منقسم کرده خواهد شد پس در این شرط و شما برابر از پس سپردن و از نیکی و دستخوار می اندازید

عَدْنَا بِأَطْلَادٍ وَظُلْمًا كَمَا يَغْتَرُّو عَرَجَةَ الرَّبِيعِ وَالظُّبَاءُ

عقبن پیش آمدن حربه ناحیه بیض گو سپندان فرام آمده عسقریان کردن عتیره و عرب جا طیت نذر بنام آن در حبه میگردند و او را عتیره میگویند و حورتش اینکه میگفت یکی از ایشان که اگر فارصه گو سپندر روزی شود ده از بجزدنج کنم و بوقت ایفای نذر چون غسل میکرد و آهوا شکار کرده عوض گو سپند زنج میکرد یعنی اینکه شمار ما گناه دیگران لازم میکند یا از جنایت دیگران پیش می آید پیش آمدن باطل از روی ستم چنانکه قربان کرده میشود از جانب ناحیه گلر گو سپندان فرام آمده آهوان را بعینه چنانکه مردم در عوض گو سفند آهوا میکشند بے سبب محضین شمار گناه دیگران ستم بر پیش می آید

أَعْلَيْتُمْ أَجْمَاعًا كُنْتُمْ تَأَنُّنُكُمْ غَازِيَهُمْ وَمِنَّا الْكِرَاءُ

جناب نزه اسمعی گفته که کنده باغی گشته خراج سلطان گرفته گرنجیه بودند و بر قبائل عرب تاراج می نمودند و بر قحط هم تاراج کرده بودند بعد از آن لشکر سلطانی ایشانرا بکشت و دیگران گفته اند که کنده بر قحط غزا کرده بودند پس بگوید

که آیار است گناه کننده و آيات را چ کسب شمارا غواکنده از ما بود حسنه شمان

أُمُّ عَلَيْنَا جَرِيءٌ أَيْ أَدِ كَمَا نَبِيَطٌ بِجَوْنِ الْمُحْسَلِ الْأَعْبَاءُ

جرعی و جریء بالمد و القصر گناه تو ط و آ و یختن جزو میانہ ہر پیہ عبا بار و آیا و نام قومی ست از سعد حسنی اشکے آیار یا لازم ست گناه نبی ایو کہ بر شما کرده و شمارا تاراج کرده اند شمارا بارگناه دیگرین می نهد چنانکہ آ و یختہ میشود بمیانہ پشت شتری کہ برومی بار کفنه ببار را

لَيْسَ مِنَّا الْمُضْرُّونَ وَلَا قَيْسٌ وَلَا جَنْدَلٌ وَلَا الْحَدَاءُ

مضرب آنکہ بشمشیر کشته شود و قیس و جندل و حداد نام مردانست از تغلب میگوید کہ نیست از ما آنکہ بشمشیر نامی استمان کشته شده اند بلکه از شما اند و قیس و جندل و حداد بیکہ انہما از شما اند

أَمْ جَبَايَا بَنِي عَيْتِقٍ فَخَيْرٌ يَعْتَدِرُ فَإِنَّا مِزِينَ بِهِمْ بَدَاءُ

میگوید کہ بالازم ست بزرگانان بنی عیتق کہ در شمارا کرده اند پس هر کس کہ بوفامی کند در پیمان خویش از بویہ فایان کم یعنی اگر شمارا در موثیق و عهد و خود کہ وزوالمجاز کرده اند عدد نمایند پس انہما از شما

وَتَمَاثُونَ مِزِينَ بِمِثْلِهِمْ يَأْتِيهِمْ رِمَاحٌ صَدًا وَرَهْزُ الْقَضَاءِ

صد را اول ہر چیز قضا اینجا معنی مرگ و قتل ست آورده اند کہ عسکر کہ از اولاد سعد بن زید بن سناة بن عمرو بن تمیم بود در شمارا کس از بنی تمیم سعی نطاع کہ دیہی ست از بھرین بیرون آمدند و در آنجا قومی از بنی تغلب کہ ایشان از بنی رزاح گویند ساکن بودند پس عمر بر ایشان تاخت آورد و اموال و خرم شان تاراج ہر و تمانون مبتداء است و خبر او بیت ثانی ست میگوید کہ ہشتاد کس از بنی تمیم کہ در دست شان نیز ما بودند کہ اوائل آنجا یعنی سناہانی انہما قضا و مرگ ست بر شما تاراج آوردند

فَرَكُوهُمْ مُلْكِيَانِ وَالسُّبُؤَا بِنَجَابٍ يُصْنَمُ مِنْهُ الْحَدَاءُ

محب پارہ پارہ آو بار کشتن حداء و حدی کی ست و در اکثر روایات یصم معنی للفاعل ست پس مفعول و یعنی انان الناس محذوفست و در بعض روایات بنی للمفعول ست پس این قول مجاز ست چنانکہ گویند کہ نام لیک و ضمیر مفعول در ترکو ہم سوی مقتولین بنی رزاح راجع ست میگوید کہ آن ہشتاد کس از تمیم گذشتند بنی رزاح پارہ پارہ و خود بار کشتند یا غنیمتہای بسیار کہ گرفته بودند و سارہ بان شتران آن غنیمت گوشہای سامعین

أُمُّ عَلَيْنَا جَرِيءٌ حَزِيْقَةٌ أُمَّ مَا جَمَعَتْ مِنْ حَارِبٍ عَابِرَاءُ

جَمَعَتْ مِنْ حَارِبٍ عَابِرَاءُ

میگوید که یارب باللازم است گناه نبی حنیف که کرده اند باللازم است براه گناه هر کسی که جمع کرده است از جنگ کننده روی زمین یعنی با گناه هر کس از سبزه که بر روی زمین فراخ آمده است باللازم است

أَمْ عَلَيْكَ جُرْحِي قَضَاءُ عَدَاةِ لَيْسَ عَلَيْكَ فِيهَا جُنُودٌ أَلْدَاءُ

آنداء هیچ ندی یعنی بدی تمام در عرض من نیست بل است میگوید که یارب باللازم است گناه قضا که در شما کرده اند بگفت لازم بر او آنچه که ایشان گناه کردند بهما یعنی در گناه شان با بدی لایق نمیکرد

لَمْ يَجَأْ وَأَيْسَرَ جُنُودَكُمْ تَرْتَبِعُ كَمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

از شامه که سیاه مراد است و از زهره که سپید میگویند که چون قضاة اموال بنی تغلب تبارج بودند پسران آمدند بنی تغلب که باز پس و او را منجواستند اموال خود را و آنچه که تبارج برده بودند پس نه باز پس داده شد مرتب بنی تغلب تا قوسیه و نه تا قوسید یعنی خری ندادند

لَمْ يَجَأْ وَأَيْسَرَ جُنُودَكُمْ تَرْتَبِعُ كَمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

احلال حلال کردن بر عهده زمین که در آن سنگ گل آمیخته بود و ضمیمه سومی قوم خود را جمع ستا بجهت ولایت میگوید که حلال نه نمودند قبیله با قتال و تاراج بنی رزاح در زمین سنگ را قرینه نطاع که باشد از تغلب قوم باو حامی بد یعنی مایشان از قتل و تاراج نه کرده ایم که بر باد حامی بد کنند و در شعر اشاره است که ایشان بد دلان اند که بجهت جبر و زورلی خود جنگ میکنند بلکه هموزمان وضعف و حامی بد میکنند

لَمْ يَجَأْ وَأَيْسَرَ جُنُودَكُمْ تَرْتَبِعُ كَمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

قی بازگشتن قسم شکستن غلیل تشنگی سخت میگوید که پسر بازگشتند بنی تغلب از اشباح بمصیبتی که شکنده پشت شامه و خشک میکنند این تشنگی را که ایشان سیدار ندانی یعنی این تشنگی که کینه و نعم است باب فرو نمی نشیند

لَمْ يَجَأْ وَأَيْسَرَ جُنُودَكُمْ تَرْتَبِعُ كَمْ شَامَةٌ وَلَا زَهْرَاءُ

علاق نام مردی است از بنی حنظله که قومی است از قبیله که با اشاره نعمان بن مندرب بنی تغلب تاخت آورده بود و میگوید که پسر آمدند و تاراج نمودند بعد ازین چادش سواران که همراه علاق بودند که نمودند و در شان همرانی بر شما و نه باقی شستن شمارا

وَهُوَ الْوَيْبُ الشَّهِيدُ عَلَى يَوْمِ الْحَيَارِثِ وَالْبَلَاءِ بِلَاءِ

رب خداوند و بادشاه و اطلاق او بر غیر او سبحانه بلا اضافة یا ز میت حیاران نام موضع است و از رمانند بن ماریه السامره است چه بنی لشکر همراه او بر حیاران غنمه کرده بودند و بعضی میگویند که عمرو مراد است

Handwritten notes and a circular stamp in the bottom left corner.



ص	ع	ا	ب	ص	ع	ا	ب	ص	ع	ا	ب
نقط	نقط	۱۴	۱۱۳	پروزی	پروزی	۷	۷۵	اکران	اکران	۱۹	۳۲
نگرمی	نگرمی	۱	۱۱۵	بغنی	بغنی	۱۶	۷۶	تیزور	تیزور	۹	۳۲
نقط	نقط	۱۳	۵	منیره	منیره	۱۲	۷۸	باری	باری	۱۰	۵
ان سیکو	ان سیکو	۱۵	۱۱۹	کاب	کاب	۱۲	۸۰	عضد	عضد	۵	۳۶
نقاع	نقاع	۲۰	۱۲۵	مغنی	مغنی	۲۸	۸۴	جنوح	جنوح	۱۲	۵
از عمر	از عمر	۲۱	۵	دیدانی	دیدانی	۲۱	۵	صخره	صخره	۳	۳۵
دقو	دقو	۱۶	۱۳۶	فرقه	فرقه	۱۱	۸۳	ستی	ستی	۵	۲۵
حجر	حجر	۶	۱۳۲	ترجم	ترجم	۱۲	۹۰	حلب	حلب	۱۲	۵
حجر	حجر	۷	"	الجن	الجن	"	۹۳	ادع	ادع	۲	۲۶
شکرفاس	شکرفاس	"	"	طحین	طحین	۱	۹۵	قبل	قبل	"	"
شکرفوج	شکرفوج	"	"	نی معداد	نی معداد	۱۲	۹۶	ضراغد	ضراغد	۸	۲۷
				درارخانه	درارخانه	۱۳	۹۷	بو	بو	۲۰	۳۸
				بنیم	بنیم	۱۸	"	عقیله	عقیله	۳	۳۹
				قاز	قاز	۶	۹۹	شما	شما	۱۵	۵۰
				بها	بها	۹	"	وش	وش	۱۱	۵۷
				تفان	تفان	۱۰	"	نفسه	نفسه	۲۰	۶۶
				الحمد	الحمد	۲۰	"	ضا	ضا	۳	۶۷
				شرف	شرف	۲	۱۰۰	واشمه	واشمه	۱۳	۷۰
				اخذن	اخذن	۱۳	۱۰۳	کف	کف	۱۶	"
				عبله	عبله	۲	۱۰۸	مظنه	مظنه	۱	۷۳
				المحب	المحب	۱۶	"	تجامل	تجامل	۱۶	"
				بذی	بذی	۱۳	۱۱۲	گزیده	گزیده	۱۰	بن ۱۰۰

نقط	نقط	۱۴
نگرمی	نگرمی	۱
نقط	نقط	۱۳
ان سیکو	ان سیکو	۱۵
نقاع	نقاع	۲۰
از عمر	از عمر	۲۱
دقو	دقو	۱۶
حجر	حجر	۶
حجر	حجر	۷
شکرفاس	شکرفاس	"
شکرفوج	شکرفوج	"

